

بسم الله الرحمن الرحيم

عنوان :

حق شناسی

چکیده

پس از اتمام سلسله مقالاتی که در مورد شواهد قرآنی مربوط به پایاننامه خود، تحت عنوان " الگوی مدیریت راهبردی مبتنی بر ارزشهای اسلامی " ارائه گردید اکنون در موضوعات مبتلابه عناوین خاصی را انتخاب و مقالاتی تهیه و ارسال میگردد.

نتانیاهاوملعون میگوید حماس را مانند داعش از بین میبریم!!!!

ترامپ لئیم و رذل میگوید ما سلیمانی را بعنوان یک تروریست برای حفظ اسرائیل کشتیم!!!!!!

سازمانهای اروپائی و آمریکائی ایران را ضد حقوق بشر میدانند چون مثلا هم جن.... بازی را قانونی نمیکند آزاد نمیکند و وووو!!!!!!

امروزه سوالی که در بین عوام و بعضا خواص و گاهی مومنین نسبی مطرح است این است که واقعا چه کسی حقیقت را میگوید؟

هر کس به ادعای خودش حق میگوید و برای خود حق قائل است ما به چه کسی اعتماد کنیم؟

آیا اصولا حقیقتی وجود دارد یا خیر؟ اگر خیر که همه چیز بی هدف و بی معنی میشود و هیچ غلطی با درستی فرق نمیکند اما اگر بله حقیقتی وجود دارد، در دست کیست نزد کیست؟

آیا ممکن است دو چیز مغایر، متفاوت و مختلف حق باشند اگر بله که تناقض بدیهی است اگر خیر سوال بعدی این است که حق کدام است؟

با توجه به این نیاز در این مقاله بدنبال این هستیم که اولاً معنای حق را بدانیم و ثانياً منشا و ماخذ آن را بدانیم تا از این سردرگمی بدر آئیم.

در این مجموعه از طریق تدبیر در قرآن و استفاده از تفسیر تسنیم حضرت آیت الله جوادی آملی بهره برداری میشود.

کلمات کلیدی

حق، عدل، باطل، قانون، میزان

حق و عدل

عدل یعنی میانروی، قسط یعنی سهم. اگر انسان چیزی را برابر عدل تقسیم بکند، آن جزء را میگویند قسط؛ اقساط یعنی آن اجزاء. اگر کسی این اجزاء را و این ابعاد را که یک مقدار خود اوست و یک مقدار سهم

دیگران است، برابر عدل عمل کرد و توزیع کرد، این اهل قسط است و می‌شود مُقْسِط و محبوب خداست: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾. [۴۷] مقسطين کسانی هستند که قسطها و سهم‌های دیگران را به دیگران می‌دهند سهم خود را می‌گیرند و قاسط کسی است که قسط می‌کند، نه قسط. (به کسر ق) قسط (به فتح ق) دیگران و سهم دیگران را هم می‌گیرد. قسط یعنی جور؛ قسط یعنی سهم تعیین شده؛ عدل یعنی میانروی در توزیع و مانند آن. قسمت ۱۷/ حدید/ تسنیم

عالم از حق خلق شده

بیان این است که عالم بر حق خلق شده است. مستحضرید که حق در قرآن کریم چند تا اصطلاح دارد؛ مهم‌ترین اصطلاحش که ذات اقدس الهی است: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ﴾ [۱] این حق مقابل ندارد. مقابلش عدم محض است. این حق که ذات اقدس الهی است، چون نامتناهی است مقابل ندارد. حق دیگری که در قرآن کریم مطرح است این است که فرمود خداوند جهان را به حق خلق کرده است: ﴿خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ﴾، [۲] ﴿مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ﴾. [۳] این ﴿بِالْحَقِّ﴾؛ یعنی مصالح ساختمانی عالم و آدم حق است. قبلاً هم روشن شد که اگر از ما سؤال کنند این مسجد با چه چیزی ساخته شد؟ آن مهندسش می‌گوید مصالح ساختمانی‌اش آهن است و سیمان است و فلان. از قرآن سؤال بکنیم که مصالح ساختمانی عالم و آدم چیست؟ می‌فرماید حق است. ما چیزی جز حق به کار نبردیم، با حق ساخته شد، با نظم ساخته شد. اینکه فرمود: ﴿مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ﴾؛ یعنی مصالح ساختمانی عالم و آدم حق است. اگر چیزی با حق سازگار نبود، این چنین نیست که حق را از بین ببرد، خودش از بین می‌رود و دوام نمی‌آورد؛ لذا فرمود: ﴿كُتِبُوا﴾. نه تنها به فعل ماضی یاد کرد، به فعل ماضی مجهول یاد کرد. از آن طرف اصلش با فعل مضارع یاد شد؛ فرمود: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُحَادُّونَ﴾ که با فعل مضارع یاد شد. هر کس در برابر این حق بایستد حتماً مکبوت است این مستقبل محقق الوقوع در حکم ماضی شد، اولاً؛ آن هم دیگر نیاز نداشت که چه کسی او را دلیل می‌کند، به صورت مجهول ذکر شده است، ثانیاً. فرمود خدا اینها را مخدول می‌کند، مکبوت می‌کند، بلکه فرمود: ﴿كُتِبُوا كَمَا كُتِبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾. این دو نکته برای این است که اصل کار آنها به صورت فعل مضارع است، کیفر آنها به صورت فعل ماضی است، اولاً و مجهول هم هست، ثانیاً. آن بیان نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) که فرمود که اگر خدای سبحان خواست ملتی را بگیرد، قومی را بگیرد، قبیله‌ای را رسوا کند، لازم نیست از جای دیگر لشکرکشی بکند، گاهی ممکن است نظیر ابرهه که برای او آن طیر ابابیل را می‌فرستد که از خارج لشکرکشی کرده؛ اما گاهی اگر بخواهد ملتی را، قبیله‌ای را، شخصی را بگیرد با دست خود آنها، آنها را می‌گیرد. فرمود: «أَعْضَاؤُكُمْ شُهُودُهُ وَ جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ ... وَ خَلَوَاتُكُمْ عِيَانُهُ»؛ [۴] اعضا و جوارح شما سربازان الهی‌اند. اگر خدا خواست کسی را بگیرد با دست او با پای او با زبان او، او را می‌گیرد. چیزی را امضا می‌کند رسوا می‌شود. حرفی را می‌زند رسوا می‌شود جایی می‌رود رسوا می‌شود. این طور نیست که اگر خدا خواست - معاذالله - کسی را بگیرد از جای دیگر لشکرکشی بکند. اینکه فرمود: ﴿لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾، [۵] یک اصل جامع است، این اصل جامع قرآنی را وجود مبارک حضرت امیر (سلام الله علیه) تبیین کرد، فرمود: «جَوَارِحُكُمْ جُنُودُهُ ... وَ خَلَوَاتُكُمْ عِيَانُهُ»؛ آن‌جا که هیچ کس نیست و فقط شما هستید که دارید تصمیم می‌گیرید در مشهد و معرض الهی هستید؛ لذا اصل فعل را به صورت مضارع یاد کرد، جزا را

که محقق الوقوع است به صورت ماضی ذکر کرد، اولاً؛ آن هم به صورت مجهول، ثانیاً. فرمود قبلاً هم این مسائل گذشت. کیفر معادشان هم البته در قیامت محفوظ است.

شناخت حق و باطل فطری است

فطرت ما هم اینچنین است، اگر حرف حق و حرف صحیح را تحول فطرت دادیم، قبول می‌کند؛ اما اگر آدم بخواهد کسی را فریب بدهد نمی‌پذیرد، این بالا می‌آورد. همان‌طوری که «طبیعت» ما باطل را بالا می‌آورد، «فطرت» ما باطل را بالا می‌آورد، «نظام خلقت» هم باطل را بالا می‌آورد؛ یعنی ممکن نیست کسی با فریب بخواهد زندگی کند یا با دروغ بخواهد زندگی کند، در نهایت یک وقت رسوا می‌شود. این یک وقت که رسوا می‌شود، یعنی این نظام هستی آن را بالا آورده، ساختار عالم باطل را نمی‌پذیرد! فرمود ما که این عالم خلق کردیم این را با باطل خلق نکردیم: ﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا﴾ حالا یا زود یا دیر! ﴿ذَلِكَ ظُنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ﴾، [۳] پس عالم به حق خلق شد و با باطل نیست، پس یک صحنه دادرسی و بازرسی و امثال آن هست. قسمت ۹/جائیه/تسنیم

تبیین حق بودن حقیقت قرآن و ناتوانی ادبیات در تفسیر آن

بعد فرمود: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ﴾ این کتاب - همان طور که ملاحظه فرمودید - کتابی است که اگر ما یک وقت بخواهیم این را بگوییم «القرآن ما هو؟» با اینکه ماهیت ندارد، جنس و فصل ندارد، ماده و صورت ندارد، از سنخ حقیقت است اگر بخواهیم بگوییم «ما هو؟» جوابش این است که «حق»، نه اینکه در لباس حق است که «باء» بای ملایسه باشد، نه اینکه در صحبت حق است که «باء» بای مصاحبه باشد. یک بیان نورانی امام باقر (سلام الله علیه) درباره عربی مبین دارد، فرمود قرآن، عربی مبین است؛ یعنی همه ادبیات را معنا می‌کند و هیچ ادبیاتی نیست که بتواند از عهده تفسیر قرآن بر بیاید. شما اینها را خوب درس گرفتید، گفتند «باء» یا «للملابسه» است یا «للمصاحبه»، اما «باء» ی که در درون شیء باشد، از گوهر شیء خبر بدهد، این دیگر در معنی و امثال معنی نیست. این قرآن «بالحق» است نه یعنی لباسش حق است، اما متلبس آن را نمی‌دانیم چیست، مصاحبش حق است اما خودش نمی‌دانیم چیست؟ نه خیر، خودش را می‌دانیم چیست.

شبهات کتاب تدوین و تکوین در حق بودن تار و پود آن

این کتاب به حق ساخته شده، مثل اینکه خدای سبحان می‌فرماید من مصالح ساختمانی عالم را با حق خلق کردم، این ﴿خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ﴾ [۱۰] همین است. این «حق مخلوق به» که در کتاب بعضی اهل معرفت هست همین است؛ یعنی اگر از خدا سؤال کنی؛ عالم را با چه خلق کردی، می‌گویی با حق. یک وقت است از یک مهندس سؤال می‌کنند، شما این شبستان را، این مسجد را، این ساختمان را با چه ساختی؟ می‌گویی با آهن ساختم، با سیمان ساختم، با سنگ ساختم؛ اگر از خدا سؤال کنیم که شما آهن و سنگ و سیمان را با چه ساختی؟ نفس و روح ملک و ملکوت را با چه ساختی؟ دنیا و آخرت را با چه ساختی؟ آن مصالح ساختمانی که عالم را با آن ساختی چیست؟ می‌فرماید: ﴿خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ﴾؛ این عالم با حقیقت ساخته شده، لذا بازي بر نمی‌دارد و هر که بازي کرد سرش به سنگ می‌خورد، هیچ کس نیامد که بازي کند و به مقصد برسد، اینجا جای بازي نیست. این حرف، حرف تازه است، این حرف را نمی‌شود با بای ملایسه یا مصاحبه

فهماند، هم عالم با حق است که به آن می‌گویند «حق مخلوق به». خدایا تو سنگ را با چه آفریدی؟ فرمود به «حق» آفریدم، آسمان را با چه آفریدی، مُلک و ملکوت را با چه آفریدی؟ فرمود به «حق» خلق کردم، مصالح ساختمانی من حق است: ﴿خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ﴾. گاهی به صورت فعل ماضی است، گاهی به صورت فعل متکلم است، گاهی به صورت موجه است، گاهی به صورت سالبه است، می‌فرماید: ما بازیگر نیستیم که هر مصالح ساختمانی را بیاوریم در عالم هزینه کنیم، ما بازیگر نیستیم و اینجا هم جایی بازی نیست. بنابراین اگر کسی بخواهد در عالم بازی کند سرش به سنگ می‌خورد، با دین بخواهد بازی کند سرش به سنگ می‌خورد. فرمود ما این قرآن را به «حق» خلق کردیم. قسمت ۳۲/زمر/تسنیم

آفرینش به حق

در آغاز سوره مبارکه «احقاف» که در مکه نازل شد، فرمود آنچه در نظام هستی است مخلوق خداست و خدا هم آن را به «حق» آفریده است. «حق» در کتاب‌های عقلی معقول و مانند آن ملاحظه فرمودید که گاهی به معنای موجود در مقابل معدوم است و حق در این صورت یعنی ثابت؛ گاهی حق در مقابل کذب است که در این حال حق به معنا و موافق با صدق است که در قضایا و مانند آن است. گاهی حق در قبال باطل هست، اینکه فرمود حق است؛ یعنی در قبال باطل هست. هر چه که در جهان هست، از آن جهت که فعل خداست و فیض خداست حق است؛ اما آنچه را که بشر با سوء اختیار خود مسیر را عوض کرد، به حسب ظاهر ممکن است موجود به نظر بیاید، ولی باطل است. تهدید شیطان این است که من کاری می‌کنم تا اینها ﴿فَلْيَغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ﴾؛ [۱] یعنی آن هدف این خلقت را تغییر دهند. خداوند هر موجودی را برای بهره صحیح آفرید، اگر این چوب را به صورت «صنم» و «وثن» در بیاورند، این تغییر خلق خداست؛ خدا چوب را برای بت شدن و بت ساخته شدن خلق نکرده است و همچنین کارهای دیگری که شیطان «اغواء» می‌کند و بشر انجام می‌دهد. بنابراین ممکن است بر اساس ﴿فَلْيَغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ﴾ کارهایی را بشر انجام بدهد که این کار باطل است؛ هم باطل است هم «بالباطل». بنابراین نه سخن فخر رازی حق است که آمده فرق گذاشته بین موجود باطل و موجود «بالباطل» [۲] و نه این توهم درست است که حق به معنای ثابت است؛ حق به معنای ثابت، یکی از معانی چندگانه‌ای است که برای حق ذکر کردند، یک جامع مشترکی بین معانی حق است که به معنی اصل ثبات است؛ اما حق گاهی در مقابل معدوم است؛ یعنی موجود؛ گاهی در مقابل باطل است؛ یعنی صحیح و گاهی در مقابل کذب است، یعنی صدق. قسمت ۵/احقاف/تسنیم

پذیرش حق

یک وقت حادثه‌ای پیش آمد، اولاً تشخیص اینکه این حادثه حق است یا باطل، کار آسانی نیست؛ ثانیاً شجاعت و اقدام در این کار، بعد از اینکه انسان فهمید این کار حق است؛ ولی بر خلاف میل بسیاری از افراد، شجاعانه اقدام کند این هم کار کوچکی نیست. اینکه در بسیاری از احتجاج‌ها در جریان اینکه علی بن ابی طالب (سلام الله علیه) به عنوان «كَانَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ» [۳۷] به عنوان احتجاج و به عنوان فخر یاد می‌شود، این است؛ نه اینکه روز دوشنبه علی بن ابی طالب (سلام الله علیه) ایمان آورد، روز سه‌شنبه دیگری و چهارشنبه دیگری، روزی که تشخیص اینکه اسلام حق است یا نه؛ کار هر کسی نیست. بر فرض تشخیص، شجاعانه آدم اقدام بکند بر هر سنت باطلی هم پا بگذارد، بگوید من اسلام را پذیرفتم، این کار

کوچکی نیست. این دو رکن به آن جریان اینکه علی بن ابی طالب (علیه افضل صلوات المصلین) «كَانَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ» است، بها می‌دهد. یک دین جدید که تا انسان بفهمد حق با اوست یا نه، باید تحقیق فراوان بکند، یک؛ بعد از اینکه تحقیق کرد آن شجاعت سنت‌شکنی را داشته باشد و همه خطرهای احتمالی را بخرد، دو؛ کار آسانی نیست این کار علی بن ابی طالب (روحی و ارواح العالمین لمضجعه الشریف الفداه) این است که به عنوان حجت در روایات ما اخذ شده است، به او احتجاج می‌کنند که حضرت می‌فرماید آن وقتی که شما نمی‌توانستید تشخیص بدهید من تشخیص دادم، آن وقتی که شما می‌ترسیدید من نمی‌ترسیدم، این «كَانَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ» است. یک خاندان و قبیله و گروهی که در ناز و نعمت پرورش شده بودند در سالیان متمادی، اولین کسی که او را آواره بکند، فقط خداست به وسیله مکتب اسلام؛ این است که خدا بر آن تکیه می‌کند فرمود: «هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ». اگر کسی بگوید برای اولین بار اسلام یهودی‌ها را از مدینه بیرون کرده است، این فخر است، چون اینها همیشه با گروه‌های متخاصم در نبرد بودند، هیچ کس نمی‌توانست اینها را از آن قلعه‌های مستحکم بیرون کند، فقط اسلام بود، لذا خدای سبحان بر این تکیه می‌کند: «هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ»؛ حالا ثانی و ثالث و اینها کم کم به دنبال همین اولین حشر است. اگر کسی آنها را از خیبر بیرون کرد، آن به دنبال همین است، چون آنها برای اولین بار از مدینه رفتند آواره شدند؛ بیرون کردن آواره‌های کار سختی نیست، بیرون کردن متمگنان ریشه‌دار کار سخت است. فرمود ما اولین بار اینها را از مدینه بیرون کردیم، حالا بعدها دستور دادیم، دیگران آنها را از خیبر بیرون کردند و امثال آن. این (لأول الحشر) نکته دارد که ذکر می‌کند. قسمت ۲/حشر/تسنیم

همه حق از اسلام است

شما هر جا حرف حق و درست می‌بینید از اسلام است! درست است که لنین حرفی زده، استالین حرفی زده، مارکس حرفی زده، انگلس حرفی زده؛ اما اینها آمدند یک گوشه از اسلام را گرفتند و گوشه‌های دیگر را رها کردند و آن چهار کلمه‌ای را هم که می‌گویند و حق است از این جا گرفتند. اگر عدل است، اگر انصاف است، اگر آزادی است و اگر استقلال است اینها آوردند! پنج نفر هستند که در دنیا حرف اول را در میان این هفت میلیارد نفر می‌زنند و این پنج نفر هستند که ماندند! حضرت نوح است و ابراهیم است و موسی هست و عیسی هست و وجود مبارک پیغمبر (علیهم السلام)، همین‌ها هستند. هر جایی عالم شما بروید و چهار مورد حرف حق پیدا کنید از این پنج نفر است. این است که مرحوم کلینی (رضوان الله علیه) در کتاب شریف کافی از وجود مبارک امام صادق (سلام الله علیه) می‌فرماید: «شَرِّقًا وَ غَرَبًا»؛ مشرق بروید، مغرب بروید، اگر حرف صحیح گیر آورید از ماست! «فَلَا تَجِدَانِ عِلْمًا صَاحِبًا إِلَّا شَيْئًا خَرَجَ مِنْ عِنْدِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ». [۴۴] حالا مارکس آمده، انگلس آمده، لنین آمده و استالین آمده، آن قسمت‌های انسانی را گرفتند و قسمت‌های الهی آن را رها کردند؛ بالاخره اگر آزادی است اینها به شما داند، اگر حرف انبیا نبود، شما هم محصول جنگ جهانی اول و جنگ جهانی دوم بودید، شما که یادتان نرفته است! هشتاد میلیون را در جنگ جهانی اول و دوم را شماها کشتید! ما مسلمان‌ها که چنین کاری نکردیم! این جنگ جهانی اول را چه کسی راه انداخت؟ جنگ جهانی دوم را چه کسی راه انداخت؟ الان هم کشتارهای پنجاه روزه را در غزه چه کسی راه می‌اندازد؟ شماها راه می‌اندازید! هر جا سخن از حق و عدل و قسط و انسانیت است شما از قرآن و

روایات دارید (فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ). فرمود اینها هر پیامبری که آمده با او درگیر شدند، در سوره مبارکه «حجر» که بحث آن گذشت فرمود که هر پیامبری که بیاید اینها او را - معاذ الله - مسخره می‌کنند: ﴿مَا نُنزِّلُ الْمَلَائِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَا كَانُوا إِذًا مُنظَرِينَ﴾، [۴۵] ﴿وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ﴾، [۴۶] مگر با موسای کلیم همین کار را نکردند؟ منتها آن روز کاریکاتور نبود و یک طور دیگر مسخره می‌کردند؛ مگر با عیسی مسیح آن کار را نکردند؟ مگر با انبیاي دیگر این کار را نکردند؟ اگر اینها از دستشان بر بیاید همین است ﴿لِيُفَجِّرَ آمَنَهُ﴾، [۴۷] در خیلی از آیات که فرمود اینها با هر پیامبری به مبارزه برخاستند، در سوره مبارکه «نحل» فرمود که خود این مبارزه، خود این اهانت و خود این کاریکاتور دامی است که اینها را در این دام فرو می‌برد. آیه ۳۴ سوره مبارکه «نحل» این است: ﴿فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتٌ مَا عَمِلُوا وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ﴾؛ هر پیامبری آمده اینها مسخره کردند، این صغرا و هر کسی که مسخره کند در همان کارش فرو می‌رود، این کبرا، اینها این‌طور هستند!

بنابراین در عین حالی که دانشمندان، علماء، اندیشوران و نخبگان فرهیختگان آنها که آنها هر چه دارند از عیسی و موسی و سایر انبیا(علیهم السلام) دارند، آنها محترم هستند و مردم بی‌گناه غرب هم محترم هستند، این استکبار همین است که دیروز به انبیاي دیگر استهزا می‌کردند و امروز به وجود مبارک حضرت؛ ولی در استهزای خودشان فرو می‌روند؛ ولی بدانند که این ننگ جنگ جهانی اول در پیشانی آنها هست. شما چیزی می‌شنوید که هشتاد میلیون کشته شدند؛ هشتاد میلیون هفتاد، هشتاد سال قبل کم نبود، خیلی‌ها اصلاً نمی‌دانند که مجموع واقعی کشته‌های جنگ جهانی اول و دوم چند نفر بود؟! الآن که دم از دموکراسی می‌زنند، چون دست همه اینها روی ماشه اتم است؛ اگر جنگ جهانی شود که کسی در زمین نمی‌ماند! الآن به فکر بشریت و به فکر آزادی افتادند.

این خدا به پیغمبر فرمود بشر می‌تواند جانشین و خلیفه من باشد، اینها جلو آمدن و بخشی را گرفتند و گفتند بشر - معاذ الله - جایگزین خداست، نه جانشین او! اومانیسیم همین است! اینکه ذات اقدس الهی فرمود: ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾، [۴۸] وقتی بخواهید آن را به روز ترجمه کنید؛ یعنی اومانیسیم، اومانیسیم چه می‌گوید؟ انسان محور است و می‌گوید هر چه که خودم خواستم! که در آن - معاذ الله - انسان جایگزین «الله» می‌شود. دین گفت شما جانشین او هستید و باید حرف او را بزنید، نه اینکه او را طرد کنید و حرف خودتان را بزنید (فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ). اینکه فرمود انبیا آوردند: ﴿رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَىٰ أَنْفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ﴾، [۴۹] که مضمون بعضی از آیات در سوره «بقره» است و اینکه فرمود: ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾ که اگر بخواهد به زبان روز ترجمه شود، همین حرف اومانیسیم است که می‌گویند همین انسان محور است و اینکه می‌گویند انسان آزاد است، بین آزادی و رهایی و بی‌بند و باری که فرق نمی‌گذارند؛ ولی آنها بدانند که اگر دست بردارند، ذات اقدس الهی فرمود: ﴿وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ﴾. قسمت ۲/ غافر تسنیم

معاد صحنه حق و باطل است

پایان این عالم هم صحنه معاد است که در صحنه معاد بین حق و باطل، صدق و کذب، خیر و شر، حسن و قبیح فرق است تا بشود نظام عدل، دو؛ این آیات را نازل فرمود. قبلاً بیان مسئله شریعت بود و اول کسی که موظف است پیرو شریعت باشد خود پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) است که فرمود ما شریعت نازل کردیم (لَنْ نَجْعَلَ لَكِ عَلَيَّ شَرِيعَةً مِنَ الْأُمَمِ فَاتَّبِعْهَا). [۱] اولین پیرو شریعت و دین خود، پیامبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ

آلِه وَ سَلَّمَ) است و کسی که پیرو شریعت نیست، پیرو هوا است؛ به هر حال انسان برنامه‌ای دارد، آن برنامه اگر مطابق دین نبود، مطابق میل خودش هست. اینکه برخی‌ها می‌گویند من هر چه می‌خواهم می‌کنم، یعنی معبود من هوای من است، ولو عبارت او این نباشد؛ کسی بگوید من هر چه می‌خواهم می‌گویم و هر چه می‌خواهم انجام می‌دهم، به هر حال پیرو میل خودم هستم، این می‌شود: ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾. جریان اینکه ساختار این عالم به حق است، این در چند جای قرآن کریم هم به صورت مجبه و هم به صورت سالبه آمده است؛ به صورت سالبه در سوره مبارکه «ص» آیه ۲۷ آمده است که فرمود: ﴿وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا﴾، به صورت مجبه هم در خیلی از جوامع آمده است که ﴿خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ بِالْحَقِّ﴾ [۲] و معنای این کریمه هم این است که مصالح ساختمانی جهان «حقیقت» است؛ یعنی اگر کسی سؤال بکند که این مسجد را با چه چیز ساختید؟ آن مهندس می‌گوید که مثلاً با سیمان و آهن و امثال آن؛ اما حالا سیمان با چه چیزی ساخته شد؟ آهن با چه ساخته شد؟ مثلاً می‌گویند مواد اولی آن این است، مواد اولی آن با چه ساخته شد؟ و صورتی که به این جهان داده شده با چه ساخته شد؟ این را گاهی به صورت «باء» مصاحبه و گاهی به صورت «باء» ملابسه می‌فرماید که مصالح ساختمانی عالم «حقیقت» است، این عالم «باطل» را نمی‌پذیرد. اگر سؤال بکنند که دستگاه گوارش شما - روده و معده - با چه چیزی ساخته شد؟ طبیب یک نحوه جواب می‌دهد، ولی آن جواب نهایی این است که اینها به سلامت ساخته شد؛ یعنی دستگاه روده و معده؛ نظیر یک تئنگ نیست، یک ظرف خالی نیست که هر چه به آن بدهی جا بدهد. الآن یک تئنگ خالی را شما چه سم درون آن بریزی و چه عسل بریزی جا می‌دهد؛ اما این دستگاه روده و معده دستگاهی است که به «حق» خلق شده است، اگر غذایی سالم دادید تحویل می‌گیرد و هضم می‌کند و اگر غذایی مسموم دادی بالا می‌آورد؛ یعنی من برای این خلق نشدم؛ این برای طبیعت است.

خداوند منشا هر قانون است

بنابراین اساس کار این است که ﴿لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ﴾، معنای آن این نیست که او هر کاری بکند آزاد است، بلکه معنای آن این است که اصلاً قانونی نیست تا ما در برابر قانون قرار بگیریم، کار خدا را با قانون بسنجیم بگوییم که چرا فلان کار را کردی، فلان کار را نکردی؟ در عدم محض قانونی نیست تا ما بگوییم چرا این کار را کردی، چرا آن کار را نکردی؛ البته وقتی ذات اقدس الهی با اسمای خُسنایش شناخته می‌شود، چون حکیم محض است جز خیر و حق و عدل چیزی از او صادر نمی‌شود، آن تفاوت مهمی که ائمه (علیهم السلام) به ما آموختند تا از خطر تقویض نجات پیدا کنیم، این است که آنها در اثر دور بودن از مکتب وحی اهل بیت - معاذالله - می‌گویند خدا باید چنین کاری بکند که «یجب علی الله» است، اما امامیه می‌گوید که «یجب عن الله» است، نه «یجب علی الله». ما یقین داریم خدای حکیم محض جز خیر نمی‌کند، جز خیر از او صادر نمی‌شود، نه اینکه نباید چنین کاری خلاف بکند یا باید چنین کاری بکند! ما یک قانون نوشته ثابت شده از پیش تعیین شده نداریم که - معاذالله - بر خدا حاکم باشد. ما همه قوانین را از فعل خدا انتزاع می‌کنیم. فلان چیز بد است، چرا؟ برای اینکه فلان چیز ضرر دارد، همین! فلان چیز ظلم است، چرا؟ برای اینکه حق او را دارند از او می‌گیرند. قانون را چه قانون فلسفی چه قانون کلامی چه قانون ریاضی چه قانون فقهی، همه این قوانین و علوم از فعل خدا به دست می‌آید، نه اینکه ما قانونی قبلاً داشته باشیم که - معاذالله - خدا کارهای خودش را مجبور باشد برابر آن قانون انجام بدهد؛ لذا ﴿لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ﴾ یعنی فرض ندارد، از چه چیزی

می‌خواهید سؤال بکنید؟ از ماده سؤال بکنید، قبلاً ماده‌ای نبود. از فاعل و غایت سؤال بکنید، غیر از خود او که **﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ﴾** [۱۰] است کسی دیگر نیست؛ لذا سؤال فرض ندارد، نه اینکه شما این کار را نهی بکنید، بگویید این کار را نکن، این سؤال را نکن، سؤال فرض ندارد اگر کسی موضوع را خوب ترسیم بکند. قسمت ۱۳/قمر/تسنیم

می‌فرماید ما صنعتی داریم و یک خلقت؛ صنعت تابع قانون است؛ لذا زیر مسئولیت‌اند. خلقت متبوع قانون است، خیلی این حرف بلند است! ببینید هر مهندسی هر کسی بخواهد برج بسازد، خانه بسازد، سد بسازد، انرژی هسته‌ای درست بکند تمام این صنایع ما تابع قانون است. کسی بخواهد برج بسازد، کسی بخواهد سد بسازد، حساب بکند که این زمین چقدر قدرت دارد؟ این آهن چقدر قدرت دارد؟ این بتون چقدر قدرت دارد؟ این سیلِ خانمان برانداز چقدر قدرت دارد؟ همزمان این سیل اگر یک زلزله شش هفت ریشتری بیاید آن چقدر قدرت دارد؟ این مهندس سدساز، تابع این قوانین است، بعد چنین سدی با می‌سازد. بخواهد برج بساز این است، ساختمان بسازد این است، سد بسازد این است، نیروگاه بسازد این است، صنعت تابع قانون است.

اما خلقت، متبوع قانون است. یک قانون پیش‌نوشته‌ای نیست که خدای سبحان برابر آن زمین خلق کند یا آسمان خلق کند. در سوره مبارکه «آل عمران» فرمودند این از غرر آیات است که **﴿الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ﴾**، نه «الحق مع ربک»؛ چیزی با خدا نیست، حق مثل علی نیست که علی با حق است حق با علی است. **﴿الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ﴾**، «كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ»؛ [۱۹] خداست و هیچ چیزی نیست. ماسوای خدا عدم محض است. هر چه بخواهد در عالم پیدا بشود «من الحق و الصدق و العقل و العدل و الخیر، من ربک» است، **﴿الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ﴾**، نه «مع ربک». گرچه خدا با همه اشیاء است؛ اما چیزی با خدا نیست، **﴿الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ﴾**. اما وقتی که در نظام خلقت باشد می‌بینیم علی بن ابیطالب **﴿مَعَ الْحَقِّ﴾** [۲۰] است، حق هم با اوست اینها با هم هستند. این فرق بین **﴿عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ﴾**، با **﴿عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ يَدُورٌ مَعَهُ حَيْثُ دَارُ﴾**، [۲۱] چند بار قبل چند بار گفته شد. عمده آن مرجع ضمیر است. این در تعریف عمار هم آمده است که **﴿عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ يَدُورٌ مَعَهُ حَيْثُ دَارُ﴾**. در جریان عمار، ضمیر «یدور» به عمار برمی‌گردد: **﴿عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ يَدُورُ﴾** این عمار «مع الحق حیث ما دار الحق»؛ اما در جریان حضرت امیر ضمیر به حق برمی‌گردد **﴿عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ﴾**، «یدور» یعنی حق، «یدور الحق مع علی حیث ما دار» ما اگر می‌خواهیم بفهمیم دین چه می‌خواهد بگوید مگر قانونی در جای دیگر نوشته نداریم، وقتی اینها هر کاری کردند می‌فهمیم دین است. اینکه فعل معصوم، حجت است قول معصوم، حجت است سخن معصوم، سکوت معصوم، تقریر معصوم حجت است، برای همین است. ما دین را از اینها می‌گیریم. الآن وجود مبارک ولی عصر هم همین طور است، همه این چهارده معصوم همین طور هستند **﴿عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ﴾** «یدور»؛ یعنی حق، «یدور الحق مدار علی حیث ما دار»، چون او «خليفة الله» است. قسمت ۱۲/قمر/تسنیم

این بیان ایشان سیدنا الاستاد می‌فرماید این جزء غرر آیات ماست: **﴿الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ﴾**، «العدل من ربک»، «الصدق من ربک». پس خدا که بخواهد آسمان و زمین و دریا و صحرا و بهشت و جهنم را خلق کند این طور نیست که یک قانون نوشته‌ای باشد و فعل خدا تابع آن قانون باشد، بلکه فعل خدا متبوع قانون

است، **«الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ»**، در این قسمت آیات می‌فرماید که **«إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ»**، این طور نیست که اندازه‌ای، نقشه‌ای، هندسه‌ای قبلاً باشد ما برابر آن عالم را خلق کنیم، ما برابر علم ذاتی خود خلق می‌کنیم. اگر قانونی - معاذالله - باشد که ما برابر آن قانون کار بکنیم، آن می‌شود پیغمبر و امام، دیگر خدا نیست. چیزی غیر از خدا وجود ندارد، هر چه هست فعل اوست؛ منتها او چون حکیم محض است از خیر محض جز نکویی نآید. این «يجب عن الله» است که ما امامیه می‌گوییم، نه «يجب على الله» که - معاذالله - که معتزله بر آن هستند. فرمود: **«إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ»**، ذات اقدس الهی تعلیل‌هایی که دارد منافعی که ذکر می‌کند گاهی علت غایی است یا منفعت است برای آن شیء، می‌فرماید ما این کار را کردیم برای فلان منفعت. یک وقت است که می‌گوید فلان صفتی که خدا دارد، فلان اسمی که خدا دارد، باعث پیدایش یک چنین کاری است. غالباً اسمای خُسَنای که در پایان آیه ذکر می‌شوند، ضامن مضمون آیه و دلیل محتوای آیه هستند. خدای سبحان لطفی در آیه دارد بعد می‌فرماید: **«إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»** [۲۲] یعنی چون خدا این اسما را دارد، این صفات را دارد، از غفور رحیم بخشش پیدا می‌شود، عنایت پیدا می‌شود. هر اسمی از اسمای خُسنا که در آخر آیه است، دلیل مضمون همان آیه است. این بخش که بخش سوم است که **«إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ»**، این جامعی است که هر چیزی را که ذات اقدس الهی خلق می‌کند، بر اساس اندازه است. بعد در قیامت هم می‌فرماید که این چیزی است که خودتان آوردید ما که اینجا کوره آجرپزی نداشتیم، این را خودتان آوردید؛ یعنی ما اینجا هیزم و آهن و فولاد و اینها کارخانه ذوب آهن نداشتیم، این را شما خودتان به همراه خود آوردید. در قیامت استدلال ذات اقدس الهی این است که **«ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ»**، [۲۳] به هم زدید نظام جامعه را، به هم زدید و اختلاف ایجاد کردید، به هم زدید و آبروی مردم را بردید همین است. ما که اینجا کارخانه‌ای، چیزی نداشتیم. اینجا شما که می‌آیید این وقود خودتان است، چون اگر این کارخانه‌های فولاد مبارکه اصفهان و جای دیگر که کارخانه‌های کوره‌بلند دارند ذوب می‌کنند چه کار می‌کنند؟ اول یک سلسله مواد اولیه می‌آورند؛ مثل ذغال‌سنگ یا گازوئیل، بعد یک ماده آتش‌زنه و آتش‌گیره می‌آورند حالا یا «تی ان تی» است یا ماده آتش‌سوزی است که قبلاً کبریت بود، حالا مواد آتش‌زایی می‌آورند، این دو؛ وقتی این آتش‌زنه را به این مواد، به این ذغال‌سنگ یا به این گازوئیل یا به این بنزین زدند، گر می‌گیرد. وقتی گر گرفت این کوره پر از آتش می‌شود، آن وقت آن مواد را می‌ریزند این را آب می‌کنند، می‌شود فولاد. فرمود ما هم در جهنم همین کار را می‌کنیم، ما آن مواد سوخت و سوز اولیه را که هیزم است جمع می‌کنیم، این طبقه ظالمین هستند. آن آتش‌زنه که در دنیا ائمه کفر بودند که فرمود: **«قَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ»** [۲۴] کذا و کذا، اینها را می‌آوریم این داخل، این مجموعه گر می‌گیرد، بقیه را هم می‌اندازیم داخل. آنجا آتشی، کوره‌ای، ذغال‌سنگی، بنزینی، گازوئیلی هیچ خبری نیست. اگر **«وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ»** هستند، **«فَكَانُوا لِحَبَّتِهِمْ حَطَبًا»**. اگر «وقود» هستند؛ یعنی «ما توقد به النار» هستند، مثل بنزین، مثل گازوئیل، مثل مواد «تی ان تی» اینها این ائمه کفر این طور هستند، **«كَذَّابٍ آلٍ فِرْعَوْنٍ»** [۲۵] هستند. بعد اینهایی که آن داخل جمع کردیم مشتعل شدند یک عده را می‌اندازیم، **«فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ»**. بعد می‌گوییم اینها را خودتان آوردید، ما که اینجا چیزی نداشتیم، این خداست! پس دو اصل است: یکی اینکه صنعت، تابع قانون است. دوم اینکه قانون، تابع خلقت است. هر گونه خدا خلق کرد ما قانون پیدا می‌کنیم، نه اینکه قبلاً یک قانون نوشته‌ای باشد - معاذالله - خدا روی آن الگو

بردارد و کار انجام بدهد؛ لذا خدا (بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) [۲۶] است، (إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ). قسمت ۱۲/قمر/تسنیم

برهان اینکه حق را خداوند باید تعیین کند

برهان مسئله این است که اگر خالقیت، مخصوص ذات اقدس الهی است که هست، حتماً ربوبیت مخصوص آن ذات خواهد بود؛ یعنی آنکه آفریدگار است، الا و لابد همان پروردگار است، چرا؟ «لِبُرْهَانِنِ»: برهان اول این است که ربوبیت یک نحوه خلقت است، ربوبیت ایجاد کان ناقصه است؛ خدا رب است و می پروراند؛ یعنی چه؟ یعنی به چیزی هستی عطا می کند، کمال عطا می کند، حیات عطا می کند، رشد عطا می کند، این ایجاد است؛ منتها کان ناقصه است و بازگشت کان ناقصه به کان تامه است، برای اینکه چیزی را ایجاد و عطا می کند و چون ربوبیت «عند التحلیل» به خالقیت برمی گردد و ایجاد کون ناقص «عند التحلیل» به کون تام برمی گردد و ایجاد کمال یک شیء «عند التحلیل» به اصل ایجاد برمی گردد، پس آنکه رب است، همان کس الا و لابد خالق هم است.

برهان دوم آن است که اگر کسی خواست چیزی را بپروراند، باید از سه نظام آن باخبر باشد: نظام فاعلی، نظام داخلی و نظام غایی؛ اگر کسی خواست «الف» را بپروراند، باید بداند که «الف» از نظر مبدأ فاعلی به چه کسی وابسته است؟ ساختار داخلی آن چگونه است؟ به کدام سمت می خواهد برود؟ غیر از خالق اشیاء چه کسی از این سه نظام باخبر است؟ اگر کسی خواست زمین را بپروراند، باید بداند که زمین از نظر مبدأ فاعلی به چه کسی وابسته است؟ ساختار داخلی آن چگونه است؟ کجای آن آتشفشان است؟ کجای آن آب است؟ کجای آن خاک است؟ کجای آن سرد است؟ کجای آن گرم است؟ کجای آن گسل زلزله است؟ همه اینها را باید بداند؛ اگر کسی نیافریده باشد و از کُنه زمین باخبر نباشد، چگونه می تواند زمین را تدبیر کند؟ و اگر ندانست که زمین (يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ)، [۱۴] به جای دیگر سفر می کند، چگونه زمین را می پروراند؟ آسمان هم همین طور است، دریا و صحرا همین طور است، انسان و فلک و ملک همین طور است. پروردگار هر چیزی الا و لابد باید آفریدگار آن باشد. قسمت ۷/زمر-تسنیم

حق میزان است

برای هر چیزی میزان خاصی است؛ یک وقت انسان می خواهد نانی را بکشد وزن کند، برای کشیدن نان یا میوه میزان خاصی است، ترازوی مخصوصی است که در یک کفه ترازو سنگ می گذارند و در کفه دیگر ترازو می گذارند؛ آن ترازو، میزان است؛ سنگ، وزن است و میوه، موزون است. یک وقت خواست پارچه ای را میزان کند، وزن کند، از کمیت آن آگاه بشود، آن را دیگر در ترازو نمی گذارد، میزان، آن همان متر اوست. بنابراین با مساحت مشخص می شود، زمین را با متر اندازه گیری می کنند و مانند آن که میزان تشخیص مساحت ها و امتدادها همین متر و طول است. اگر کسی خواست درجه حرارت و برودت هوایی را تشخیص بدهد، آن دماسنج و «میزان الحراره» را اعمال می کند که میزان تشخیص برودت و حرارت هوا، آن دماسنج است. یک وقت می خواهد این شعر را اندازه گیری کند که این شعر به چه وزنی است، برای توزین این شعر و طرح میزان برای این اشعار، وزن مخصوصی قالب گیری می شود، اشعار را با آن اوزان مخصوص می سنجند؛ این طور نیست که میزان شعری با میزان نان و میوه یکی باشد و همچنین اگر کسی

خواست در تلفظ این کلمات صحیح بگوید، می‌گوید این کلمه باید به وزن فلان کلمه باشد تا صحیح باشد وگرنه غلط است. برای تنظیم اخبار، علمی به نام منطق است که میزان سنجش اخبار است و همچنین برای هر مطلبی میزانی است؛ اما برای سنجش عقاید و اخلاق و اعمال چه میزانی است؟ اینکه یکی از مواضع قیامت این است که در آنجا با میزان می‌سنجند، عامل سنجش چیست؟ با چه چیزی می‌سنجند؟ عقیده را با چه چیزی می‌سنجند؟ اخلاق را با چه چیزی می‌سنجند؟ عمل را با چه چیزی می‌سنجند؟ اینکه فرمود ما اعمال اینها را در قیامت می‌سنجیم، اگر سنگین بود اهل بهشت هستند، اگر سبک بود اهل جهنم هستند؛ با چه چیزی می‌سنجند؟ این را در اوائل سوره «اعراف» بیان فرمود: **(وَ الْأَوْزُنُ يُؤْمِنُ الْحَقُّ)** [۷] در آن روز که عقاید و اعمال و اخلاق را می‌سنجند، واحد سنجش وزن است؛ آیه هشت سوره «اعراف» فرمود: **(وَ الْأَوْزُنُ يُؤْمِنُ الْحَقُّ)** «الحق» با «الف و لام» ذکر شده، نه یعنی «الوزن حق» که وزنی هست؛ مثل اینکه می‌گوییم: **«الْمَوْتُ حَقٌّ وَ الْجَنَّةُ حَقٌّ وَ النَّارُ حَقٌّ»**، [۸] که وزنی هست یعنی می‌سنجند و سنجشی هست، نه **(وَ الْأَوْزُنُ يُؤْمِنُ الْحَقُّ)** یعنی همه را با حق می‌سنجند، نه اینکه نماز را مثل میوه با سنگ بسنجند، علم، اعتقاد و صفات نفسانی را مثل زمین یا پارچه با متر مساحت کنند؛ برای اینکه روشن بشود این نماز درست بود یا نه، آن را با حق می‌سنجند اگر با اعتقاد بود با نیت پاک بود با خلوص بود کذا و کذا معلوم می‌شود، این نماز سنگینی است؛ اگر با خلوص نبود، معلوم می‌شود نماز سبکی است، چون در میزان یک وزن لازم است و یک موزون عقاید و اخلاق و اعمال ما موزون است و حق، وزن است نه سنگ، متر و دماسنج: **(وَ الْأَوْزُنُ يُؤْمِنُ الْحَقُّ)** با حقیقت اعمال را می‌سنجند نه با سنگ و متر؛ بنابراین این حقیقت هم از خداست. در سوره «آل عمران» و جای دیگر فرمود: **(الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ)** [۹] این حق از خداست، از آنجا نشئت می‌گیرد و از آنجا صادر می‌شود و تأمین می‌شود. دیگران که جزء اولیای خاص الهی هستند «مع الحق» هستند؛ مثل آنچه درباره امیر المؤمنین (علیه السلام) وارد شده است که **«عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُمَا دَارَ»**، [۱۰] معصوم «مع الحق» است که در مدار حق دور می‌زند، خدا با حق نیست، بلکه مبدأ حق است: **(الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ)**؛ چنانچه علی (علیه السلام) «مع الحق» است. معصوم (علیه السلام) با حق است که **«يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُمَا دَارَ»**؛ اما حق از خداوند سبحان است، خداست که این حق را تعیین می‌کند، چون خود حق محض است. حق در مقام عقیده و قول و عمل را هم او باید تعیین کند، پس فرق است بین اینکه حق از یک مبدأ باشد و اینکه حق با کسی باشد. آنچه که در آیه هشت سوره «اعراف» است این است که در قیامت اگر میزانی هست و ترازویی هست و انسان‌ها را و عقیده و اخلاق و اعمال ایشان را می‌سنجند، وزن، در آنجا حق است و موزون، عقیده و خلق و عمل است؛ اعمال را با امور مادی نمی‌سنجند با حقیقت می‌سنجند: **(وَ الْأَوْزُنُ يُؤْمِنُ الْحَقُّ)**.

اگر انسان آنچنان کامل شد که همه دستورهای الهی در او ظهور کرد و خود مُمَثَّل آن احکام و حُکْم الهی شد، جامعه موظف است که عقیده و اخلاق و اعمال خود را با عقیده و خلق و عمل او بسنجد، او می‌شود «میزان الاعمال»؛ اینکه درباره امیر المؤمنین (علیه السلام) آمده که **«السَّلَامُ عَلَيَّ مِيزَانَ الْأَعْمَالِ»**؛ [۱۱] یعنی اگر شما خواستید ببینید عقیده شما حق است یا نه؟ ببینید اگر برابر عقیده من بود حق است. اگر اخلاق شما خوب است یا نه، خواستید تشخیص بدهید؟ ببینید آیا برابر با اخلاق من هست یا نه؟ اگر عمل شما برابر عمل من است، بفهمید خوب است: **«السَّلَامُ عَلَيَّ مِيزَانَ الْأَعْمَالِ»**، «نحن الموزين

الْقِسْطُ» [۱۲] اگر در قرآن کریم آمده که خدای سبحان موازین قسط دارد، میزان‌های عدل دارد، این اولیای الهی که انسان‌های کامل هستند، هر چه که وحی گفت در اینها پیاده شد، چون هر چه که وحی دستور داد در اینها پیاده شد بدون کم و زیاد، پس خود میزان هستند؛ این انسان کامل میزان جامعه است. حضرت فرمود: خدا همه معارف را در قرآن کریم گفت «وَفِي الْقُرْآنِ نَبَأٌ مَّا قَبْلَكُمْ وَ خَبْرٌ مَّا بَعْدَكُمْ وَ حُكْمٌ مَّا بَيْنَكُمْ» [۱۳] همه جریان‌ها در قرآن کریم هست؛ اما «وَلَنْ يَنْطِقَ» [۱۴] قرآن که هرگز با کسی سخن نگفت، «وَلَنْ يُخْبِرُكُمْ عَنْهُ» [۱۵] من هستم که از قرآن سخن می‌گویم و سخنگوی قرآن هستم؛ هر چه در قرآن است من فهمیدم و پیاده کردم: «وَلَنْ يَكُنْ أُخْبِرُكُمْ عَنْهُ» من هستم که شما را آگاه می‌کنم، می‌گویم که در قرآن این چنین گفت. سیره من علم، من اعتقاد من، اخلاق و عمل من، مفسر قرآن کریم است؛ شما که نمی‌دانید در قرآن کریم چه است و کتابی نیست که درک آن بدون احاطه به سراسر آن کتاب ممکن باشد. انسان کاملی که به همه علوم قرآن آگاهی دارد و عمل کرده است، لازم است تا مبین قرآن باشد و آن علی و اولاد علی (علیهم السلام) هستند؛ لذا فرمود: «نَحْنُ الْمَوَازِينُ الْقِسْطُ» ما ترازوی قسط و عدل هستیم، هر چه که در این کتاب است در ما هم هست، لذا نه قرآن از اهل بیت جدا می‌شود، نه اهل بیت از قرآن جدا می‌شوند. اینکه گفته شد اهل بیت از قرآن جدا نمی‌شوند و قرآن از اهل بیت جدا نمی‌شود، نه یعنی هر وقت امام هست قرآنی در دست اوست یا قرآنی در جیب اوست: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي ... وَ لَنْ يَفْتَرِقَا» [۱۶] یعنی هرگز قرآن، این چنین نیست که مسئله امامت، مسئله ولایت، مسئله خلافت و مسئله جانشینی رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) را حذف کند و نادیده بگیرد و آن چنان نیست که امام بدون قرآن باشد؛ امام همه علوم و اخلاق و کمالات خود را از قرآن دارد و با قرآن است، نه امامت از قرآن جدا می‌شود، نه قرآن از امامت جدا می‌شود؛ جداشدنی نیست «لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْخَوْضِ» در آنجا که همه تشنه‌ها، آنجا باید سر بسپارند و سیراب بشوند، آن روز معلوم می‌شود که در کنار حوض این دو عامل سیراب کننده به هم می‌پیوندند و اینها بودند که به مردم آب حیات می‌دادند و انسان‌ها را از عطش نجات می‌دادند و زنده می‌کردند. پس میزانی لازم است که انسان عقیده و عمل و خُلق خود را با آن میزان بسنجد و لذا فرمود: «وَ أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ». قسمت ۱۷/ حدید/تسنیم

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينِ الْحَقِّ، در صحبت هدایت است و دین حق؛ یعنی این چنین نیست که فقط یک مکتب آورده باشد، بلکه خودش مهدی است اول کسی است که به این دین ایمان دارد و عمل می‌کند خود اوست و این دین حق است، «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ»، تمام مکتب‌ها در برابر مکتب‌های الهی یا منسوخ است یا باطل محض. مکتب‌های الحادی باطل محض بودند، مکتب‌های الهی عمرشان تمام شده است، مثل مسیحیت. قسمت ۴/ صف/تسنیم

اما اینکه گفته شد حرف‌های ابراهیم خلیل را یونانی‌ها خوب درک کردند طبق نقل جناب ابوریحان بیرونی که ایشان از علمای هند گله می‌کند، چون مدتی در هند بود، در این تحقیق ماللهند، ابوریحان بیرونی می‌گوید اگر کاری که علمای یونان انجام دادند علمای هند انجام می‌دادند دیگر امروز گرفتار موش‌پرستی و گوساله‌پرستی و بودا و برهمن و اینها نبودند. [۱۳] در جریان یونان اول کسی که در خاورمیانه پیام وجود مبارک ابراهیم خلیل را دریافت کرد آنها بودند. آنها یا الحاد بود یا شرک بود بسیاری از حکمای به ظاهر حکیم آنها مشرک بودند ملحد بودند به نام حکیم معروف بودند؛ اما سقراط در بین اینها این پیام را

دریافت کرد او را مسموم کردند او توانست افلاطون تربیت کند او توانست سقراط تربیت کند. این حرف مرحوم ابوریحان بیرونی نیست که سرتاسر یونان را الهیات گرفته اگر گرفته بود که دیگر سقراط را سم نمی‌دادند و او را بکشند! خیلی‌ها بت‌پرست بودند اگر حکمایی داشتند همان حکمایی بودند که سقراط را شهید کردند. سقراط مشکل سیاسی نداشت فقط می‌گفت خدا. بعد هم افلاطون می‌گفت خدا، بعد هم ارسطو می‌گفت خدا، در برابرش عده زیادی بودند یا می‌گفتند بی‌خدا، یا می‌گفتند ارباب متفرقه.

بنابراین اگر در تاریخ یونان ما چهار تا، یا چهل تا یا چهل هزار تا بت‌پرست داشتیم و الحادی داشتیم، منافی با حرف و فرمایش جناب ابوریحان بیرونی نیست. قسمت ۴/صف/تسنیم

بخشهای دیدگاه اسلام

قرآن کریم داعیه سه بخش داشت و دارد که ملاحظه فرمودید؛ هم بخش مَلّی و محلّی که در حوزه مسلمان‌هاست، هم بخش منطقه‌ای که در حوزه موخّدان اعم از مسلمان‌ها و یهودی‌ها و مسیحی‌ها و مانند آن است و هم حوزه بین‌المللی که اعم از مسلمان و کافر است. قرآن کریم برای هدایت این سه حوزه ناچار است که يك سلسله قوانین اساسی را ارائه کند و آن قوانین اساسی این است که از يك طرف باید عالم را طرزی معرفی کند که برای هر بشری - اعم از مسلمان و کافر - قابل بهره‌برداری باشد و از طرف دیگر انسان را با يك سلسله اصول جهانی آشنا کرده باشد، اعم از مسلمان و کافر، تا اینها بتوانند با هم هماهنگ باشند و زندگی کنند. اگر ساختار انسان طوری باشد که فقط مَلّی و محلّی یا منطقه‌ای باشد، چنین انسانی نمی‌تواند بین‌المللی زندگی کند؛ یعنی سازمان‌های بین‌المللی و نهادهای بین‌المللی داشته باشد، حقوق بشر داشته باشد یا سازمان بین‌الملل داشته باشد. اگر جوامع بشری يك سلسله مشترکات کلی نداشته باشند، برای اینها نمی‌شود حقوق بشر درست کرد. قرآن کریم دو کار کرد: یکی توسعه دعوت خود به این سه منطقه است؛ لذا درباره منطقه سوم آیات فراوانی است؛ نظیر اینکه ﴿ذُكِرِيَ لِلنَّبِيِّ﴾ [۱] است، ﴿نَذِيرًا لِلنَّبِيِّ﴾ [۲] است و ﴿لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا﴾ [۳] است؛ یعنی قرآن يك پیام جهانی دارد. کار دیگر قرآن هم تبیین ساختار خلقت انسان است که انسان از چه چیزی خلق شد؟ چطور خلق شد؟ و چطور ادامه پیدا می‌کند؟

نهادهای بین‌المللی از دو جهت حرفی برای گفتن ندارند:

یکی اینکه قانونشان قانون بشری است نه الهی، دیگر اینکه انسان‌شناس نیستند. مستحضرید يك قانون که باید اجرا شود، سه مرحله دارد؛ مرحله ضعیف و اجرایی آن همین مصوبات قانونی است که عملیاتی است؛ نظیر قوانینی که مجلس شورای اسلامی در ایران یا مجالس کشورهای دیگر تصویب می‌کنند؛ اینها هیچ نیازی به قانون دیگر ندارند، فقط به يك آیین‌نامه و بخش‌های اجرایی احتیاج دارند، اینها عملیاتی است. مستند قوانینی که مجلس‌ها تصویب می‌کنند، قانون اساسی است که آن کشورها دارند؛ هر کشوری برای خود يك قانون اساسی دارد. برخی از اصول قانون اساسی مشترك بین همه کشورهاست؛ مثل اصل آزادی، اصل استقلال، اصل عزّت، اصل کرامت، اصل مساوات، اصل مساوات، اصل امنیت، اصل فضای زیست، عدم دخالت در کشورهای دیگر و سایر اصولی از این قبیل. کلید همه این اصول در قانون اساسی مسئله عدل است که باید عادلانه باشد؛ یعنی هیچ اصلی از اصول نباید بر خلاف عدل باشد، تا این‌جا مشترك بین همه ماها - اعم از مسلمان و غیر مسلمان - است؛ اما تمام اختلاف از این به بعد است، عدل - این کلمه سه حرفی -

یعنی «وَضَعُ كُلِّ شَيْءٍ فِي مَوْضِعِهِ»؛ [۴] یعنی هر چیزی جای خود باشد. ما موخدان می‌گوییم جای اشیا را اشیا آفرین مشخص می‌کند، جای اشخاص را اشخاص آفرین مشخص می‌کند و آن خداست؛ اما نظام استکباری می‌گوید جای اشیا را ما خودمان معین می‌کنیم و جای اشخاص را هم ما خودمان معین می‌کنیم؛ این بیان دو اشکال دارد: یکی اینکه اینها جهان را نمی‌شناسند، انسان را نمی‌شناسند، نه جهان را آفریدند، نه انسان را آفریدند، از آنها خبر ندارند؛ دیگر اینکه چون آگاه نیستند، برابر میل و اراده خود قانون تصویب می‌کنند. اینکه می‌بینید یک روز گروهی را تروریست می‌دانند، یک روز تروریست خوب و یک روز تروریست بد می‌گویند، یک روز منافقان را جزء تروریست می‌دانند و یک روز اینها را از لیست تروریست خارج می‌کنند؛ یعنی تعیین جای اشیا به دست ماست؛ منتها حالا اینها نمی‌گویند: «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى»؛ [۵] ولی روح آن همین «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى» است! کسی که جای اشیا را معین می‌کند، جای اشخاص را معین می‌کند و قانون جهانی را در سازمان ملل ارائه می‌کند، غیر از داعیه ربوبیت که چیز دیگری نیست! اینها ممکن است حرف از مسیحیت بزنند؛ اما مسیحی حرف می‌زنند و مشرکانه عمل می‌کنند! اگر کسی مسیحی است و واقعاً قبول دارد، باید ببیند که «الله» جای اشیا را چطور مشخص کرده است. بنابراین این دو مشکل اساسی در نهادها و سازمان‌ها و حقوق بشر هست، حقوق بشر را غیر از بشر آفرین کس دیگری نمی‌تواند تهیه کند؛ اما قرآن آمده این دو کار را کرده: از یک طرف فرمود ما سه منطقه را پوشش می‌دهیم، از طرفی هم برای منطقه سوم که منطقه جهانی است که فرمود این جهان شمول است: «ذِكْرِي لِلْبَشَرِ» است، «تَذِيراً لِلْعَالَمِينَ» است و «لِلْعَالَمِينَ تَذِيراً» است، برای این راهکار نشان داد، فرمود ما بشر را از این امور خلق کردیم، شما با چه اصولی می‌خواهید برای بشر قانون تهیه کنید؟ بخواهید زبان را معیار قرار بدهید که مختلف است، نژاد را معیار قرار بدهید که مختلف است، عادات و آداب و سنن را معیار قرار بدهید که مختلف است؛ چیزی که مختلف نیست، آسمانی است نه زمینی که آن هم در دست شما نیست. ذات اقدس الهی بشر را با آن چهره آسمانی‌اش آفرید و معرفی کرد، فرمود این بشر می‌تواند نهاد بین‌المللی داشته باشد، حقوق بین‌الملل داشته باشد و جهانی باشد. اگر قرآن می‌گوید: «تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَيَّ عَبْدِهِ لِيُكَوِّنَ لِلْعَالَمِينَ تَذِيراً»، [۶] چون بشر را منهای وطن و زبان و زمان می‌شناسد و معرفی می‌کند. آن مشترکات بشر، روح اوست نه بدن او! بدن مشترک محلی و ملی دارد؛ یک زبانی دارد، یک قبیله‌ای دارد، یک «شعب»ی دارد، یک «بطن»ی دارد، «حی»ی [۷] دارد، یک قومی دارد و مانند اینها، اینها که نمی‌تواند جهانی باشد! اینهایی هم که داعی حقوق بشر دارند و سازمان ملل دارند، اینها به حسب ظاهر جهانی حرف می‌زنند؛ اما آمریکایی فکر می‌کنند، جهانی حرف می‌زنند؛ انگلیسی فکر می‌کنند، برای اینکه این جهان را نمی‌شناسد! آن جامعیتی که در بین همه افراد جهان است را نمی‌شناسد؛ اما قرآن، جهانی حرف می‌زند و جهانی تعلیم می‌کند، می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ» شما مشترکات فراوانی از نظر روح دارید، بدن‌ها مختلف است: «إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا»، [۸] اینها هیچ معیار نیست، اینها شناسنامه است؛ شناسنامه یا سفید است یا رنگین، اما «الله» است، کرامت الهی و تقوای الهی است، اینها آسمانی است، اینها مشترک است و قوانین هم باید بر اساس این اصول مشترک باشد، پس اگر در سوره «فرقان» دارد: «تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَيَّ عَبْدِهِ لِيُكَوِّنَ لِلْعَالَمِينَ تَذِيراً» یا در آیات دیگر دارد: «مَا هِيَ إِلَّا ذِكْرِي لِلْبَشَرِ» که برای بشریت ما پیام آوردیم، بعد از تبیین خلقت بشر است که جهت مشترک او زمینی نیست. ما آسمانی حرف می‌زنیم و رهبران ما هم آسمانی فکر می‌کنند، شما آسمانی حرف می‌زنید و زمینی فکر می‌کنید! می‌گویید جهان شمول یا حقوق بشر، یعنی بدون

دخالت شرق و غرب! می‌بینید که جهانی حرف زدن و آمریکایی فکر کردن، یا جهانی حرف زدن و انگلیسی فکر کردن، هماهنگ نیست. ما می‌گوییم: ﴿إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى﴾، بعد می‌گوییم تمام این اختلاف‌ها فقط در حدّ شناسنامه است؛ شناسنامه بعضی رنگین است، بعضی سفید است و بعضی سبز است، این کاغذها رنگین باشد که دخیل در حقیقت انسان نیست: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ﴾. [۹] ما اول آدمیم مشکل زن و مرد را حل کردیم؛ در هیچ‌جا نگفتیم که زن‌ها این‌چنین هستند و مردها آن‌چنان می‌باشند؛ البته تغایر صنفی هست؛ یعنی مردها هم با هم تغایر دارند، زن‌ها هم با هم تغایر دارند، مردها با زن‌ها هم تغایر دارند؛ اصل چهارم این است که تمام این تغایرها تغایر صنفی است، نه تغایر نوعی. این «النَّاسُ مَعَادِينُ كَمَعَادِينِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ» [۱۰] هم برای مردهاست در سنجش «بِعِضَتُهُمْ بِعِضِ» هم دربارۀ زن‌هاست دربارۀ سنجش «بِعِضَتُهُنَّ بِعِضِ» هم دربارۀ مردان و زنان است دربارۀ سنجش «بِعِضَتُهُمْ بِعِضِ»، همه این سه اصل را اصل چهارم رهبری می‌کند که این تغایر، تغایر صنفی است نه تغایر نوعی؛ اگر چنین است آن وقت قانون می‌تواند چه برای مرد و چه برای زن جهانی باشد، تغایر صنفی هم سر جایی خود محفوظ است. هم «النَّاسُ مَعَادِينُ كَمَعَادِينِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ» ساختار خود را دارد و هم تغایر، تغایر صنفی است. در هیچ‌جا نفرمود ما زن را از فلان آفریدیم و مرد را از فلان آفریدیم یا شرقی را از فلان آفریدیم و غربی را از فلان آفریدیم، در همه جا سخن از این است که ﴿مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى﴾؛ چه زن و چه مرد اگر کسی ایمان بیاورد و عمل صالح داشته باشد به مقصد می‌رسد، آن تغایر صنفی سر جایش محفوظ است. بنابراین اگر قرآن کریم داعیه جهان‌شمولی دارد، برهان جهان‌شمولی آن را هم ذکر می‌کند؛ می‌فرماید اساس انسانیت به روح اوست و روح او نه شرقی است و نه غربی، نه عرب است و نه عجم، نه تازی است و نه فارسی، ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ﴾. پرسش: اگر آنها مدعی شوند که ما خدا را قبول داریم و دقیقاً هم حرفشان بر اساس گفته خدا باشد، چون عقل را چراغ می‌دانند؛ می‌گویند این چراغ را خدا به ما داده، ما بوسیله عقل جایگاه عدل را مشخص می‌کنیم. پاسخ: اگر عقل چراغ است، چرا مهم‌ترین و شفاف‌ترین نور که ﴿نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾ [۱۱] است را نمی‌بینند؟! این چه چراغی است که ﴿نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾ را نمی‌بیند؛ اما نور شرق و غرب را می‌بیند؟ دو نور را ذات اقدس الهی در سوره مبارکه «نور» مشخص کرد: یکی نور کلّ در کل، ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾ یکی هم نورهای ویژه است، فرمود: ﴿مَثَلُ نُورِهِ﴾ نه «مَثَلُهُ»! ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾ این يك؛ «مَثَلُهُ» نه! «مَثَلُ نُورِ اللَّهِ»، اگر «مَثَلُهُ» می‌فرمود؛ یعنی مثل «اللَّهُ»، اما الان فرمود: ﴿مَثَلُ نُورِهِ﴾؛ یعنی مثل نور «نور الله»، این مثل «مشکات» است، «فیهما مصباح» است «زجاجه» است که ﴿يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَ لَا غَرْبِيَّةٍ﴾. [۱۲] حالا آدرس داده است، چون خطوط کلی را که مشخص کرد و آدرس داد، نه اینکه کلی حرف زده باشد! از خدا سؤال می‌کنیم این خصوصیتی که گفتی کجاست؟ فرمود: ﴿فِي بُيُوتِ الَّذِينَ اللَّهُ أَنْ تَرْفَعَهُ﴾، این در مسجد هست، در حسینیه هست، در مراکز مذهبی است، در کعبه است! این ﴿فِي بُيُوتِ﴾؛ یعنی آدرس، شما اگر بخواهید آن ﴿نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ﴾ را که مثل دارد، چراغ است، «مشکات» است و «مصباح» است: ﴿يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ﴾ که ﴿لَا شَرْقِيَّةٍ وَ لَا غَرْبِيَّةٍ﴾، از قرآن سؤال کنید کجا؟ می‌گوید حرم، برای اینکه پشت‌سرش فرمود: ﴿فِي بُيُوتِ الَّذِينَ اللَّهُ أَنْ تَرْفَعَهُ﴾، [۱۳] حرم ﴿فِي بُيُوتِ﴾ است، مسجد ﴿فِي بُيُوتِ﴾ است که ﴿إِذِينَ اللَّهُ أَنْ تَرْفَعَهُ﴾، پس همه جزئیات را مشخص کرده و آدرس هم داده است؛ اما دیگران که دستشان خالی است، می‌گویند ما نهاد سازمان ملل داریم، نهاد حقوق بشر داریم. شما آسمانی حرف می‌زنید، ولی زمینی فکر می‌کنید و از طرفی هم خجالت می‌کشید که بگویید «إِنَّا رَبُّكُمْ

الأعلى﴾ [١٤] ولي همین کارها را دارید می‌کنید! از شما سؤال می‌کنیم کلید همه این اصول «عدل» است که ما هم قبول داریم و شما هم قبول دارید، معنای «عدل» هم شفاف و روشن است که عدل؛ یعنی «وَضَعُ كُلِّ شَيْءٍ فِي مَوْضِعِهِ» این را ما هم قبول داریم و شما هم قبول دارید، اما جای اشیا کجاست؟ ما می‌گوییم اشیا آفرین می‌داند، شما می‌گویید ما می‌دانیم؛ جای اشخاص کجاست؟ ما می‌گوییم اشخاص آفرین می‌داند، شما می‌گویید ما می‌دانیم. شما می‌گویید این انگور هر چه دارد، چه شیره و چه شراب هر دو حلال است، ما می‌گوییم یکی را گفته حلال و یکی را گفته حرام! آن انگور آفرین این‌طور گفته! شما می‌گویید هر چه از بدن انسان خارج می‌شود، چه بول و چه عرق هر دو پاک است، ما می‌گوییم بدن آفرین گفت یکی پاک است و یکی نجس است. در حقیقت اینها ادعای ربوبیت دارند؛ منتها حالا تصریح نمی‌کنند. اگر کسی ادعای ربوبیت داشته باشد، دیگر نمی‌شود گفت شما حقوق بشر داشته باش یا نهاد بین‌الملل داشته باشید. قرآن همه اینها را عالمانه محقق کرد، فرمود اگر من می‌گویم جهانی و حقوق بین‌الملل، برای اینکه کل جهان را کسی آفرید که ﴿خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ﴾، انسان‌ها را هم آفرید و اینها را رنگارنگ قرار داد که هیچ‌کدام معیار نیست، معیار تقواست که امر آسمانی و قلبی است. اگر فرمود: ﴿حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾ [١٥] این برای جهان است، اگر فرمود: ﴿وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ﴾ این برای جهان است، فرمود ما نقشه جهانی می‌کشیم و بعد برنامه جهانی داریم! شما هرگز نمی‌توانید جهانی حرف بزنید و آمریکایی فکر کنید بعد بگویید حقوق بشر، این شدنی نیست! و غیر از اینکه آمریکایی فکر کنید، فکر دیگری هم ندارید، شما که نمی‌توانید آسمانی فکر کنید. پرسش: ما مسلمان‌ها هم همین‌طوریم که قرآنی فکر می‌کنیم و مذهبی عمل می‌کنیم! پاسخ: نه! قرآنی فکر می‌کنیم که باید خدا را شکر باید بکنیم، اگر قرآنی فکر می‌کنیم، داریم جهانی فکر می‌کنیم! يك وقت است که گاهی بعضی نظیر همان اعرابی که ﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا﴾ عمل می‌کنند، ذات اقدس الهی فرمود: ﴿قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا ... لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾ باید مؤمن بود، این‌جا هم فرمود لکن باید متقی بود. ما هم اگر نقص داریم، باید نقصمان را ترمیم کنیم! قرآن کریم هم ما را به نقصمان آشنا کرد، فرمود وقتی در حرم امن قلبتان ایمان وارد شد، آن‌گاه جهانی هستید. بعدها در بیانات نورانی پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) حدیثی هست که جناب سعدی آن را به شعر در آورده که «بني آدم اعضاي يكدیگرند»، [١٦] در آن حدیث فرمود مسلمان‌ها مثل يك جسندند، [١٧] اگر مسلمان‌ها مانند يك جسندند، در تحت رهبری يك روح دارند کار می‌کنند؛ لذا این آیه جزء قانون اساسی ماست. پرسش: پیامبر فرمود مؤمنین مانند یک جسد هستند؟ پاسخ: بله، چون اگر کسی ایمان نیاورد که نمی‌تواند جهانی باشد! این‌جا هم همین است، فرمود: ﴿لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا﴾، ما را هم به ایمان دعوت می‌کند؛ یعنی اگر چیزی وارد حرم قلب بشود، آن وقت می‌شود جهانی، چون از مشترکات است؛ اما اگر فقط در «لسان» باشد و به حسب عمل «جوارح» باشد و وارد حریم قلب نشده باشد، مشکل جدی را دارد؛ لذا فرمود این حرف را نزنید، حالا یا ممکن است - خدای ناکرده - خلاف ایمان یعنی کفر در قلب راه داشته باشد که آن وقت می‌شود نفاق یا قلبشان ﴿وَ أَفَيْدْتُهُمْ هَوَاءً﴾ [١٨] خالی باشد، هر دو ضرر دارد! وقتی انسان می‌تواند جهانی حرف بزند که جهانی فکر می‌کند، ﴿إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾ برای آن جهت است. ﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا﴾، شما به حسب ظاهر اقرار دارید و اعمال و جوارح شما هم تا حدودی به نظر شما محفوظ است؛ اما ﴿وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾. در سوره مبارکه «ذاریات» - که بعدها به خواست خدا خواهد آمد - آن‌جا بین مؤمنین و مسلمین تفاوتی هست؛ آیه ۳۵ و ۳۶ این است، فرمود: ﴿فَأَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ *

فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، به آنجا که رسیدیم - ان شاء الله - باید مشخص شود که آن ﴿فَأَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ پیامش چیست و ﴿فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ پیامش چیست. این جا هم فرمود، اگر بخواهید درست بگویید، بگویید ما مسلمانیم و ایمان هنوز در قلب شما وارد نشده است و هر چه زودتر ایمان را در حرم دل راه دهید و اگر مطیع «الله» و رسولش باشید، چیزی از شما کم نمی‌گذارد که «أَلْت» مهموز در برخی از لغت به معنی «نقص» است [۱۹] و «لات» أجوف هم طبق برخی از لغات به معنی «نقص» است؛ [۲۰] ﴿لَا يَلْتَكُمُ﴾؛ یعنی «لا ينقصكم»، آنجا که دارد ﴿مَا آتَيْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ﴾؛ [۲۱] یعنی «ما نقصناهم». این ﴿لَا يَلْتَكُمُ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا﴾ برابر آن سه بخشی که در قرآن کریم هست، یکی اینکه فرمود: ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا﴾، [۲۲] بخش دیگر فرمود: ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرٌ أَمْثَالِهَا﴾، [۲۳] بخشی هم در سوره «بقره» است که ﴿مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ﴾، [۲۴] مثل کسی است که هفت خوشه گندم به بار بیاورد که در هر کدام صد گندم است، می‌شود هفتصد تا ﴿وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ می‌شود ۱۴۰۰ تا ﴿وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ که بخش سوم است قدر خاص و مشخصی ندارد که چقدر است. پرسش: ﴿يُضَاعِفُ﴾ اشاره به دو برابر است یا چندین برابر؟ پاسخ: اگر چندین برابر باشد ممکن است نزدیک «واسع» باشد، چون خودش «واسع» را در قسمت سوم دارد، معلوم می‌شود چندین برابر را به عهده «واسع» گذاشته است؛ حالا چقدر می‌دهد، خودش می‌داند. از آن جریان معلوم می‌شود اینکه فرمود کم نمی‌گذارد، نه یعنی اگر شما ده در هم بُردید همان ده در هم را به شما می‌دهد. وقتی گفتند فلان پادشاه یا فلان مَلِكٌ کم نمی‌گذارد، نه یعنی نظیر يك كاسب گُذَرٌ کم نمی‌گذارد؛ یعنی برابر توقع سلطنت کم نمی‌گذارد، او بنایش بر این است که ده برابر بدهد می‌دهد، بنایش بر اینکه صد برابر بدهد می‌دهد. يك وقت است ما می‌گوییم فلان كاسب گُذَرٌ کم نمی‌گذارد؛ یعنی يك كيلو را يك كيلو می‌دهد؛ اما وقتی گفتیم اگر شما يك كاري كردید فلان سلطان کم نمی‌گذارد؛ یعنی برابر توقعی که از سلطنت هست کم نمی‌گذارد! ﴿لَا يَلْتَكُمُ﴾ نه یعنی اگر شما ده تا دادید، ده تا هم به شما می‌دهد! اگر يك وقت گفتند فلان كاسب کم نمی‌گذارد؛ یعنی ده تا را ده تا می‌دهد؛ اما وقتی گفتیم فلان سلطان کم نمی‌گذارد؛ یعنی ده تا را هزارتا می‌دهد، برابر سلطنت کم نمی‌گذارد! «علي اي حال»، ﴿لَا يَلْتَكُمُ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا﴾ و اضافه هم یقیناً می‌خواهد ﴿إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾. بعد فرمود شما هنوز ایمان نیاوردید و ایمان هم در قلب شما وارد نشد، ایمان چیست؟ فرمود: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ﴾ ایمان را معرفی می‌کند، دأب قرآن کریم این است. سیدناالاستاد علامه طباطبایی را خدا غریق رحمت کند! البته این فرمایش را دیگران هم فرمودند، اصرار ایشان این است که در بسیاری از موارد قرآن کریم وقتی می‌خواهد يك عمل خوبی را معرفی کند؛ نظیر کتاب‌های اخلاقی نیست، عمل را معرفی نمی‌کند، بلکه آن عامل را معرفی می‌کند. الآن شما در کتاب‌های اخلاقی وقتی می‌خواهید عدل را معنا کنید، می‌گویید عدل این است که «وَضَعُ كُلِّ شَيْءٍ فِي مَوْضِعِهِ»؛ اما خدا وقتی بخواهد عدل را معرفی کند، «عادل» را نشان می‌دهد، این تعبیرات سوره مبارکه «بقره» و امثال «بقره» از همین قبیل است: ﴿لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ﴾، [۲۵] بَرِّ این نیست و این روشن است؛ اما ﴿وَلَكِنَّ الْبِرَّ﴾ - بَرِّ یعنی نیکی - نیکی، مردان بزرگانند ﴿وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ﴾ «و کذا و کذا». آنها چون نمی‌دانند راز و رمز اینکه خدا می‌خواهد نیک بپروراند، قرآن کتاب اخلاقی نیست، نور است و کتاب فنی نیست! نمی‌خواهد نیکی را معنا کند، می‌خواهد نیکان را بپروراند؛ لذا آمدند گفتند: ﴿لَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ﴾ یا از این طرف يك چیزی در تقدیر است؛ مانند «لكن ذو البر من آمن بالله» یا از آن طرف چیزی در تقدیر است؛ مانند «لكن البر بر من آمن بالله». اصلاً

نمی‌دانند هدف قرآن چیست، من نمی‌خواهم نیکی را معنا کنم که بشود کتاب اخلاق، من می‌خواهم نیکان را معرفی کنم! از این قبیل در قرآن کریم کم نیست. این‌جا بحث در ایمان بود؛ اما ببینید قرآن فوراً مسیر را به مؤمنین برگرداند. تعریف ایمان يك کتاب اخلاقي است؛ اما قرآن کتاب اخلاقي نیست، چه اینکه کتاب فلسفي هم نیست، کتاب فقهی هم نیست، این نور است ﴿قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِينٌ﴾، [۲۶] نور این است که مردان تربیت‌شده را معرفی کند. بحث در اسلام و ایمان بود؛ اما فوراً می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ﴾؛ این حدوثاً «و لم یرتابوا» نفرمود، «ثم» فرمود؛ یعنی همچنان این ایمان را برای همیشه نگه می‌دارد، این‌طور نیست که اول ایمان باشد و بعد شك نمی‌کنند، این «و او» که پیامی ندارد! این «ثم» است که پیام استمرار را می‌رساند: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا﴾، این استمرار را می‌رساند. گرچه سخن از خدا و پیامبر است؛ اما همه جا بر اساس توحید نظر می‌دهد؛ در همان آیه چهارده فرمود: ﴿إِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ﴾، دیگر «لا یلتکم» نفرمود و تنبیه نیاورد، برای اینکه رسول هر چه دارد «من الله» است؛ لذا فعل را مفرد آورده است. به حسب ظاهر سخن از اطاعت خدا و رسول است؛ اما رسول «بما انه رسول» پیامی جز پیام الهی ندارد؛ لذا فعل را مفرد آورد و دیگر تنبیه نیاورد، بعد هم می‌فرماید: ﴿ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ﴾؛ کسی که وجوه شرعی را می‌پردازد، یا انفاق خیر می‌کند، در حقیقت جهاد است؛ این جهاد همان‌طوری که مراتب و درجاتی دارد، انفاق هم درجاتی دارد. در سوره مبارکه «حدید» فرمود شما يك وقت قبل از فتح مکه انفاق می‌کنید، يك وقت بعد از فتح مکه ﴿لَا یَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ﴾، [۲۷] در سوره مبارکه «حدید» این فرق‌ها را گذاشته که اگر کسی قبل از «فتح» انفاق کند و کسی که «بعد الفتح» انفاق کند یکسان نیستند؛ آن وقتی که نیاز بیشتر هست، اثر آن هم بیشتر است. این‌جا هم فرمود کسانی هستند که ﴿جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾، البته هم انفاق «قبل الفتح» و انفاق «بعد الفتح» با هم فرق دارند، هم جهاد ضعیف و هم جهاد قوی با هم فرق دارند؛ ولی اصل ایمان که «مقول به تشکیک» است، با همه اینها حاصل می‌شود. قسمت ۲۲/حجرات / تسنیم

تبیین تفکر اومانستی فرعون و فراعنه هر عصر و فطرت آن

این جریان اومانسیم از زمانی که وحی الهی آمده تا الآن به صورت‌های گوناگون بود؛ منتها آن وقت قدری شفاف‌تر بود، اما الآن در پرده است. این تفکر اومانسمی گاهی درباره خود شخص است که می‌شود: ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾؛ [۲۶] این شخص می‌گوید که من هر چه میل دارم انجام می‌دهم، هر چه بخواهم انجام می‌دهم، هر چه بخواهم می‌گویم. اما یک وقت است که از این بالاتر است که می‌گوید هر چه من می‌خواهم جامعه باید انجام دهد! این دو ترس و دو «درکه» از درکات اومانسیم بود که قبلی‌ها مبتلا بودند. تبه‌کاران عادی بر اساس ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾ عمل می‌کردند؛ اما فراعنه و فرعون هر عصر و مصري می‌گفت: ﴿مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي﴾؛ [۲۷] هر چه من می‌گویم شما باید عمل کنید؛ یعنی من هم «اله» خودم هستم و هم «اله» شما می‌باشم، گرچه از یک نظر بُت‌پرست بود. الآن به این صورت نیست که کسی ادعای خدای کند؛ ولی حرف همین است که قانون این است که ما می‌گوییم! حکم همین است که ما می‌گوییم! اینها عملاً به جای اینکه انسان را خلیفه خدا بدانند، انسان را جایگزین خدا می‌دانند.

اعلامیه حقوق بشر از مصادیق تفکر اومانستی و عدم قابلیت اجرای آن
این اعلامیه‌های حقوق بشر و آن مواد فراوان حقوق بشر، آنها هم همین‌طور است! بارها ملاحظه فرمودید

قانونی معتبر است که سه مقطع و سه مرحله داشته باشد: مواد خاص داشته باشد که قابل اجرا باشد و این مواد باید از مبانی علمی گرفته باشد؛ مثل استقلال، امنیت، آزادی، «مواسات»، «مساوات» فضای زیست، عدم دخالت در امور یکدیگر، محیط سالم و مانند آن که اینها مبانی حقوقی هستند و این مبانی حقوقی باید بر محور عدل دور بزنند؛ یعنی همه اینها باید عادلانه باشند؛ آن وقت این مبانی را باید از منابع بگیرند. چرا؟ برای اینکه همه اینها عدل محورند و معنای عدل هم «وضع کلّ شیء فی موضعه» [۲۸] است، جای اشیا کجاست؟ جای اشخاص کجاست؟ جای اشیا را اشیا آفرین معین می‌کند و جای اشخاص را اشخاص آفرین معین می‌کند؛ یعنی وحی الهی، چون آنها که این جایگاه و قدرت را ندارند؛ آن وقت خود اینها جای اشیا و جای اشخاص را معین می‌کنند! یعنی این تفکر اومانیسیمی است که الآن در جهان حاکم است. مگر می‌شود یک قانون و ماده قانونی بدون مبنا باشد؟! مگر «مبنا المبانی» عدل نیست؟! یعنی طبق همه این امور یاد شده، اگر آزادی هست، اگر استقلال هست، اگر امنیت هست، اگر امانت هست، اگر «مواسات» و «مساوات» هست، اگر عدم دخالت در شئون دیگران است، اگر زندگی مسالمت‌آمیز است، اگر فضای باز است، اگر محیط سالم است و ده‌ها اگر دیگر، باید در محور عدل باشد که این را هم همه قبول دارند و عدل هم که یک کلمه سه حرفی است، معنای آن را همه می‌فهمیم؛ یعنی «وضع کلّ شیء فی موضعه» است، تا این جا درست است! اما جای اشیا کجاست؟ جای اشخاص کجاست؟ آیا گوسفند و خوک یکسان هستند هر دو حلال می‌باشند؟ آیا شربت و شراب هر دو حلال هستند یا فرق دارند؟ اگر فرق دارند فرق آنها در چیست؟ اینها چون منبع، یعنی وحی ندارند، این مبانی را از خاستگاه خودشان می‌گیرند و می‌گویند جای اشیا آن است که ما تعیین می‌کنیم یا جای اشخاص آن است که ما تعیین می‌کنیم که این همان اومانیسیم است و این ادعای الوهیت و ربوبیت داشتن است! همه ما می‌گوییم که باید همه چیز بر محور عدل باشد و همه ما هم پذیرفتیم که عدل «وضع کلّ شیء فی موضعه» است؛ اما جای اشیا کجاست؟ جای اشخاص کجاست؟ غیر از این است که جای اشیا و اشخاص را اشیا آفرین و اشخاص آفرین می‌دانند؟! اینکه ذات اقدس الهی درباره ارث فرمود: ﴿لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا﴾؛ [۲۹] شما دست به سهام و این ارث‌های خاص نز نذید، شما نمی‌دانید که پایان کار چیست، چه کسی به نفع شماست و چه کسی به نفع شما نیست، ارث همین است که ما گفتیم! ﴿لَا تَدْرُونَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ لَكُمْ نَفْعًا﴾، شما چه می‌دانید که در آینده چه چیزی پیش می‌آید و مصحلت چیست؟ بنابراین جای اشیا و جای اشخاص را «الله» باید معین کند «کما هو الحق» که می‌شود منبع، پس اول ماده است، بعد مبنا است و بعد منبع که اینها ماده و مبنا را قبول دارند؛ ولی منبع را قبول ندارند و می‌گویند خودمان منبع این مبانی هستیم، این همان اومانیسیم است! در حالی که عقل چراغ است، نه «صراط» و از چراغ هیچ چیزی بر نمی‌آید. قبل از اینکه عقل پیدا شود، این عالم بود و بعد از این که شخص عاقل رخت بربست، این عالم سرجای خود محفوظ است؛ موضوع مخلوق عقل نیست، محمول مخلوق عقل نیست و ربط بین موضوع و محمول هم کار عقل نیست، بلکه عقل چراغی است که می‌آید و می‌فهمد. وقتی که موضوع و محمول در اختیار عقل نیست و این نظام خودش دارد به تدبیر الهی می‌گردد، عقل چه کاره است؟ عقل فقط چراغی است؛ ولو آفتاب هم باشد، ولو خیلی قوی هم باشد، از آفتاب هیچ کاری ساخته نیست! آفتاب که مهندس نیست! آفتاب راه نیست! آفتاب صراط نیست! آفتاب راه را نشان می‌دهد و هر چه هم انسان با استعداد باشد، باهوش باشد، فریخته و نابغه باشد، هوش، درک و بینش او بیشتر است، همین! این‌طور نیست که حالا او راه‌ساز باشد، دین را بسازد، قانون برای خود درست کند و مهندسی کند؛ او فقط راه و مهندس را می‌شناسد و باید

اطاعت کند!

شباहत سخن همه فراغنه و پاسخ خدای سبحان و وظیفه ما

بنابراین این حرفی که فرعون می‌زند امروز هم همین حرف را می‌زنند؛ فرعون گفت شما بروید کنار من خودم مسئله را حل می‌کنم ﴿وَأَلْبَسُوا رَبَّهُ﴾؛ یعنی مرا تنها بگذارید، من به تنهایی کار موسای کلیم را حل می‌کنم! این همان کاری بود که ذات اقدس الهی درباره تبهکاران مروانی و اموی در صدر اسلام داشت. آیه ۴۴ سوره مبارکه «قلم» این است: ﴿فَذَرْنِي وَ مَنْ يُكَذِّبُ بِهِ ذَا الْحَدِيثِ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾؛ شما لازم نیست که حالا غصه بخورید که چه می‌شود؟ ما خودمان بساط غرب و استکبار و صهیونیسم را برمی‌داریم! منتها شما به وظیفه خود عمل کنید! ما نیازی به یآوری شما نداریم! امروز هم سخن ذات اقدس الهی همین است؛ منتها وظیفه ما در راهپیمایی بیست و دوم انجام وظیفه است، پاس داشت حرمت امام و حرمت خون شهداست که همه شرکت کنیم و دیگران را وادار کنیم! اما بدانیم دیگری به این فکر است که این کشور را دارد حفظ می‌کند، خطر بیگانه را به بیگانه برمی‌گرداند و امنیت منطقه را حفظ می‌کند، چه اینکه تا به حال حفظ کرد! قسمت / ۱۵ غافر

حق بشر توحید است

خدا سیدناالاستاد را غریق رحمت کند! اصرار ایشان در المیزان این است که دیگران مهم‌ترین حق بشر را «حیات» می‌دانند و دین مهم‌ترین حق بشر را توحید می‌دانند، برای اینکه حیات را معنا کرده است! [۱۱] حیات واقعی انسان در زندگی موحدانه است و کسانی که این حق توحید را از جامعه سلب می‌کنند، بدترین ظالمان هستند: ﴿إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾، نه «ان القتل لظلم عظیم»! «قتل» آن حیات حیوانی را از بین می‌برد و «شرك» آن حیات انسانی را از بین می‌برد. اصرار سوره مبارکه «مؤمنون» با اینکه این همه فضایل را در صدر سوره برای مؤمنون ذکر کرد، فرمود اینهایی که مشرک نیستند! چون ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾، می‌بینید که بسیاری از ماها گرفتار همین من و ما هستیم! حتماً نام ما را باید ببرند، آن هم با القاب باید ببرند، اگر ما خدماتی ارائه کردیم اسم و نام ما را نبردند نگرانیم؛ معنایش این است که هم خدا و هم ما، این شرك است! این مشکل هست، اگر کسی بخواهد از این شرك نجات پیدا کند کار سختی است؛ لذا با همه فضایلی که در سوره «مؤمنون» برای آنها ذکر کرد، فرمود: ﴿وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَةِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ * وَالَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لَا يُشْرِكُونَ﴾، اینها موفق‌ترین مردم هستند. بنابراین گاهی به صورت سالبه و گاهی به صورت مجبه و عمده آن حق توحیدی است که مهم‌ترین و بهترین حق بشری است. این‌جا هم فرمود: ﴿ثُمَّ لَمْ يَزْتَابُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ اینها هستند که صادق‌اند، این تقریباً کنایه‌ای است نسبت به آنها، آنها گفتند ﴿أَمَنَّا﴾ این صدق خبری نبود، اینها که این شرایط را دارند صادق‌اند، اینها در حقیقت مؤمن‌اند. پرسش: همان کسی که حق حیات مادی یا حیوانی انسان را از بین می‌برد، به نوعی جلوی تکامل انسان را گرفته است؟ پاسخ: بله، به هر حال این شخص فعلاً «حیوان بالفعل» و «انسان بالقوه». قرآن کریم کسی را انسان می‌داند که موحد باشد و این شخص هم «حیوان بالفعل» و «انسان بالقوه»؛ ولی اگر کسی آن انسان «بالفعل» را از بین برده است، در حقیقت ظلم عظیم کرده است. پرسش: خود قرآن هم کسی را زنده می‌داند که موحد باشد نه کافر! پاسخ: نه، اگر ایمان آورد می‌شود زنده، ﴿لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا﴾؛ [۱۲] اگر کسی مؤمن بود قرآن در او اثر می‌گذارد، البته «انذار» است که اثر می‌گذارد. فرمود اینکه

شما گفتید (أَمَّا) چه می‌خواهید بگویید؟ (قُلْ أَتَعْلَمُونَ اللَّهَ بِدِينِكُمْ)؛ می‌خواهید به خدا بگویید که ما مؤمنیم؟ یا اینکه او (غَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) را دارد! (قُلْ أَتَعْلَمُونَ اللَّهَ بِدِينِكُمْ)؛ در حالی که (وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ)؛ این (ما في السماوات و ما في الأرض)؛ یعنی مجموعه نظام هستی، آنچه در جهان هستی هست، معلوم ذات اقدس الهی است، چون (أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ)؛ [۱۳] خودش آفرید، چگونه از آنها آگاه نیست؟ (وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ)؛ و آنچه که در «سماوات» و «أرض» هست و آنچه قبل از «سماوات» و «أرض» بود و آنچه که بعد از برچیدن «سماوات» و «أرض» ظهور می‌کند، مشمول ذیل این آیه است که (وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ)؛ چون در نهایت (يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِ لِلْكَتُوبِ)؛ [۱۴] که بحث آن قبلاً گذشت. طومار را هم ملاحظه فرمودید، الآن به این کاغذ که چیزی در آن نوشته است، نمی‌گویند «طومار»؛ اما وقتی انسان این را لوله می‌کند و می‌پیچد، می‌شود «طومار»، وگرنه کاغذ باز را نمی‌گویند «طومار». اگر این کاغذ را لوله کردیم، این می‌شود «طومار» و «سجل» که (يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِ لِلْكَتُوبِ)؛ این «طومار» الآن تمام نوشته‌ها را در بردارد. فرمود ما این سفره آسمان و زمین را این‌طور لوله می‌کنیم و جمع می‌کنیم؛ اما کجا می‌بریم دیگر روشن نیست، این بساطش برچیده می‌شود؛ وقتی نفخ صور اول دمیده می‌شود، کلاً خاموش می‌شود. آن دیگر تاریخ شمسی و قمری و میلادی و امثال آن ندارد که ما بگوییم آن نفخ صور در چه وقتی واقع می‌شود، چون خود چه وقت که از زمان خبر می‌دهد و کجا که از زمین و مکان خبر می‌دهد، در این «سجل» و «طومار» پیچیده شدند؛ تاریخ پیچیده می‌شود، زمان و زمین پیچیده می‌شود. وقتی زمان و زمین پیچیده شد، دیگر نمی‌شود گفت در فلان تاریخ شمسی یا میلادی هجری یا قمری، آن دیگر تاریخ ندارد و وقتی هم که تاریخ ندارد، معلوم می‌شود در مقطعی از مقاطع نظام هستی هست. مردان الهی که از نبش زمان و زمین بالا آمدند، هم‌اکنون آن صحنه را می‌بینند؛ اگر هم‌اکنون آن را دیدند، حرف‌هایی که جناب سعدی و دیگران می‌گویند: ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست *** بر عارفان جز خدا هیچ نیست از همان صحنه خبر می‌دهند. غیر عارف می‌گوید: که پس آسمان و زمین چیستند؟ *** بنی آدم و دام و دد کیستند؟ اگر شما می‌گویید غیر خدا چیزی نیست، پس اینها چه چیزی هستند؟ آن‌گاه خودش پاسخ می‌دهد: همه هر چه هستند از آن کمترند *** که با هستیش نام هستی برند عظیم است پیش تو دریا به موج *** بلندست خورشید تابان به اوج [۱۵] مردان الهی آن نفخ صور را که می‌بینند چیزی در جهان نمی‌بینند، حتی خودشان را هم نمی‌بینند! و اگر احیاناً سخن از فناست، نابودی است، «مَا سِوَى اللَّهِ» و معدوم است، از نفخ صور خبر می‌دهند؛ البته افراد عادی که با نفخ صور می‌میرند و با نفخ دوم زنده می‌شوند، آنها این صحنه‌ها را نمی‌بینند! ما زنده به ذکر دوست باشیم *** دیگر حیوان به نفخ صور [۱۶] تا دمیده نشود، عده‌ای زنده نمی‌شوند؛ اما ما به یاد خدا زنده‌ایم! آنها که مثل اهل بیت به یاد خدا زنده‌اند، هم‌اکنون نفخ اول را می‌بینند، نفخ دوم را هم می‌بینند، (يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِ لِلْكَتُوبِ) را می‌بینند. بنابراین هم در آن نشئه اشراف دارند، هم در این نشئه اشراف دارند و حرف‌هایشان هم این است، می‌بینید که به پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ) فرمود با اینکه (يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِ لِلْكَتُوبِ)؛ اینها آمدند بر تو منت گذاشتند، ایشان در جواب نگفت که من بر شما منت دارم نه شما بر من! ذات اقدس الهی را دید، گفت: (بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ)؛ نگفت من بر شما منت دارم که پیامبر شما هستم و زحمت کشیدم، شما را هدایت کردم، این می‌شود ادب الهی! اگر غیر از «سماوات و الارض» چیز دیگری نبود، دیگر نمی‌فرمود: (يَعْلَمُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ وَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ)؛ معلوم می‌شود غیر از «سماوات و الارض» چیزهای فراوانی هم هست؛ قبل از

«سماوات و الارض» موجوداتي بودند، بعد از اینکه بساط «سماوات و الارض» برچیده می‌شود، موجودات دیگری هستند، فقط يك گروه اند که از کلّ این جریان باخبرند و آن اهل بیت (علیهم السلام) هستند. پرسش: اگر هم اکنون می‌بینند، چرا خداوند می‌فرماید: ﴿هِيَ إِلَّا ذِكْرِي﴾؟ [۱۷] پاسخ: بله او به علم الهی می‌بیند، نه اینکه تو جاهل بودی و ما عالم کردیم، نیازمند بودی و تو را غنی کردیم، یا «ضالّ» بودی و تو را هدایت کردیم! به حسب ذات خودشان يك موجود ممکن و فقیر ی‌اند؛ اما همه اینها به عنایت الهی و تعلیمات الهی است. قسمت ۲۳/حجرات/تسنیم

چگونگی جمع بین چراغ بودن عقل و عبادت خدا با آن

اما در جریان عقل که عقل کار اندیشه دارد و چراغ تشخیص است - سراج است، نه صراط - از آن طرف گفته می‌شود که عقل «مَا عَيْدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اِكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانَ»، [۶] برای اینکه در دستگاه درونی ما واقعاً دو عقل است: یک عقل مسئول و متولّی اندیشه و ادراک است و عقل دیگر هم مسئول و متولّی حرکت و کار؛ همان طوری که در بیرون ما قوایی هست که کار درک را به عهده دارد، قوایی هم هست که کار را به عهده دارد؛ ما یک چشم و گوش داریم که می‌فهمند و یک دست و پا داریم که کار می‌کنند و دو قوه کاملاً جداست، هر قوه هم مسئول کار خودش است، در درون ما هم این چنین است؛ یک عقل است که تصور و تصدیق و استدلال و قیاس و این امور را درک می‌کند که این سراج است و چراغ خداست که در درون ماست و قوه دیگر، عقل دیگری است که «عَيْدَ بِهِ الرَّحْمَنُ»؛ اگر هر دو قوی بود، این شخص می‌شود عالم عادل و اگر هر دو ضعیف بود، این فاقد «طهورین» است که نه می‌فهمد و نه می‌داند که چه کار کند؛ اگر آن عقل اندیشه قوی بود و عقل عمل «راجل» بود، این عالم فاسق است و اگر آن یکی قوی بود و عقل نظری ضعیف بود، این مقدس بی‌درک است؛ بین دو قوه کاملاً مانند بین «ارض و سما» فاصله هست؛ مثل اینکه بین چشم و گوش و دست و پا به اندازه آسمان و زمین فاصله است. کسی چشم و گوش او سالم است، مار و عقرب را خوب می‌بیند، اما دست و پای او فلج است؛ او مشکل علمی ندارد، او مشکل عملی دارد.

وقتی جهاد شد، انسان موظف است در جهاد از قدرت الهی و از وحی و نبوت کمک بگیرد و جهل را سرکوب کند، ما موظف هستیم به جهاد اوسط! در جهاد اوسط حضرت فرمود: «جَاهِدُوا أَهْوَاءَكُمْ كَمَا تَجَاهِدُونَ أَعْدَاءَكُمْ»؛ [۷] همان طوری که در جهاد اصغر با دشمن بیرون می‌جنگید، در جهاد اوسط هم با دشمن درون بجنگید. اگر کسی به خاطر جهل در این جهاد شکست خورد، این طبق همان بیان نورانی حضرت امیر است که فرمود: «كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسْبِرَ تَحْتِ [عِنْدَ] هَوَى أَمِيرٍ» [۸] همین است! این عقل «مَا عَيْدَ بِهِ الرَّحْمَنُ» به اسارت شهوت و غضب درآمد و زنجیری است، این چه عملی انجام دهد؟ مثل کسی که مار و عقرب را می‌بیند؛ ولی دست و پای او فلج است، شما مدام به او میکروسکوپ بده، تلسکوپ بده، دوربین بده، او مشکل علمی ندارد! شما مدام برای او آیه و روایت بخوان، او مشکل علمی ندارد، بلکه از نظر علمی صد درصد برای او مسلم است که این کار حرام است، اما آن کسی که باید تصمیم بگیرد - «مَا عَيْدَ بِهِ الرَّحْمَنُ» - در جبهه داخلی فلج شد و به اسارت نفس اماره درآمد، امیر او امیر «بالسوء» است؛ وقتی امیر «بالسوء» است، این دیگر «مَا عَيْدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَ اِكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانَ» ندارد. بنابراین دو قوه کاملاً از هم جدا هستند؛ در معرفت نفس، در تهذیب نفس و در کسب اخلاق الّا و لابد آدم باید نفس را بشناسد، شئون آن را بشناسد، کارها را بشناسد و در مرحله چهارم و پنجم به فکر اصلاح آن باشد. قسمت ۱۲/غافر

نتیجه گیری

بنابراین باید دو اصل را فراموش نکنیم

اول اینکه حق وجود دارد

دوم اینکه حق نمیتواند دو یا چند تا چیز مغایر، متفاوت و متضاد باشد. بلکه حق یگانه است .

در دنیا مکاتب اخلاقی مختلفی هستند که ادعای حق و عدل میکنند که ملاکهای خود را دارند مانند موارد زیر :

هر چه تاریخ تصدیق کند

هر چه مردم بیسندند

هر چه با طبع لذت انسان سازگار است

آنچه با عاطفه انسان تطبیق دارد

و بسیاری از ملاکهای ناقص و کاذب دیگر که همه از منشا نفس و نفسانیت انسان سرچشمه میگیرند

﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾،

اما ما حق را از آفریدگار انسان می دانیم اوست که انسان را آفریده و هدف و مقصد او را تعیین کرده و بنابراین از هر کس بهتر صلاح و ثواب و صواب انسان را میداند .

آفریدگار جهان بهترین کسی است که میشناسد و میداند ه حق چیست و چه چیز برای انسان صلاح و مصلحت است و لذا آفریدگار رب و مربی (پروردگار) نیز است

در انتها برای شناخت بهتر مفهوم و واقعیت حق توصیه می نمایم واژه (الحق) را در قرآن جستجو نمائید که نمونه هائی از آنها آورده شده است .

فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ؛ ملکوت هر چیزی به دست بیدستی ذات اقدس الهی است

الا يعلم ما خلق و هو الطيف الخبير ٤ / ١ / ملک / اوست که میداند چه چیز و چه کس را آفریده

خلقنا السماوات والارض و ما بينهما الا بالحق حجر ٨٥ / ٣ / احقاف / / ٣٩ / دخان / ١٦ همه مصالح ساخت عالم حق است

لینذر من كان حيا و يحق القول على الكافرين معلوم است که از یک نظر انسان اینطور تقسیم میشود یا زنده است یا کافر

والحق يومئذ الحق / میزان حق است

هو الحق المبين / اوست که حق آشکار است

وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا [٤] // باید آنچه را که پیامبر اکرم (ص) بگوید انجام بدهیم
و هر چه را نهی میکند ترک کنیم

قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ قُلْ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ

أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِيَ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴿يونس، ٣٥﴾

بگو: «آیا هیچ یک از معبودهای شما، به سوی حق هدایت می‌کنند؟! بگو: «تنها خدا به حق هدایت می‌کند! آیا کسی که هدایت به سوی حق می‌کند برای پیروی شایسته‌تر است، یا آن کس که خود هدایت نمی‌شود مگر هدایتش کنند؟ شما را چه می‌شود، چگونه داوری می‌کنید؟!»

همچنین بعضی عبارتهائی که در معرفی مفهوم حق در ادعیه و روایات آمده :

لا اله الا الله ملك الحق المبين

تلقین مرده اینکه موت، کتاب، جنت، میزان، سوال منکر و نکیر و ... حق است

فَالْحَقُّ مَا رَضِيْتُمُوهُ وَ الْبَاطِلُ مَا اسْخَطْتُمُوهُ وَ الْمَعْرُوفُ مَا أَمَرْتُمْ بِهِ وَ الْمُنْكَرُ مَا نَهَيْتُمْ عَنْهُ فَانْفَسِي